

بحث‌های بنیادی ملی

به نام پروردگار یکتا

در گيرودار بحران‌ها و تنش‌های سیاسی اجتماعی و اقتصادی و حوادث جهانی که بر منطقه و کشور ما، سیاست‌های سلطه طلبانه‌ای را تحمیل می‌کند، و حس نومی‌دی و بی‌اعتمادی که در میان مردم و حتی نخبگان ایرانی، سستی و انفعال ایجاد کرده است، اینجانب احساس خطر جدی نموده، بر خود فرض دانستم که تجربه خود را با آحاد ملت شریف در میان گذاشته، خود و همگان را به اتخاذ روش‌ها و منش‌های تحول‌یافته‌ای در جهت نجات وطن از فروپاشی مادی یا اجتماعی و معنوی، دعوت نمایم.

امروز، سرعت تحولات جهانی، موقعیت پیچیده و خطرناکی را پیش آورده که بر خورد و رویارویی با آن به مراتب بیش از گذشته، دستیابی به یک ساختار درونی (اجتماعی و سیاسی) "وحدت‌آمیز" و "منسجم" را ایجاب می‌کند. با این همه، فضای تنش‌زا و سرشار از خصومت کنونی، و پنهان‌سازی تصمیم‌گیری‌های اساسی و سرنوشت ساز از مردم و نمایندگان آنها، با چنان "وحدت" حیاتی، فاصله بسیار دارد.

الف: بحران‌ها و نابسامانی‌های مشهود

۱. تهدید خارجی

حوادث عراق و بر ملا شدن مقاصد و برنامه‌های ایالات متحده آمریکا و انگلیس و بسته شدن حلقه محاصره کشور ما توسط آنان و از سوی دیگر تغییر موضع آشکار کشورهای دیگر اروپایی و آسیایی که عموماً در جهت منافع خود و همسویی با آمریکا، به ایران فشار می‌آورند و شفاف نبودن مذاکرات و طرفین معاملات سیاسی مابین ایران و مقامات خارجی، و خامت‌اوضاع و موقعیت تاریخی میهن ما را دوچندان نموده است.

این تهدیدات خارجی که امروزه صبغه آشکار و نظامی آن پررنگ‌تر شده و دندان نشان می‌دهد، از دیرزمان (یعنی از همان سال‌های بعد از انقلاب) در ابعاد اقتصادی و سیاسی، منافع و مصالح و تمامیت ارضی کشور ایران را نشانه رفته بود، و مانع مهم و تعیین‌کننده رشد و ترقی استقلال این ملت بوده و هست.

۲. انحصار قدرت در یک جناح با حداقل آراء

انحصار قدرت در جناح غالب حاکمیت، نپذیرفتن مشارکت مردم و بی‌توجهی به خواسته‌ها و مطالبات آنان و بی‌اعتنایی به تصمیم‌نهادهای انتخابی، حاکمیت غالب را به سمت "حفظ" حاکمیت انحصاری و نفی و طرد و تخریب هر نیرو و "ظرفیت" غیر خودشان کشانیده و برای این هدف ناچار به استفاده از قدرت‌های زورمدارانه "فراقانونی" شده‌اند و برای حفظ قدرت به سرکوب و خشونت بیشتر و دوگانگی با آرمان‌ها و ارزش‌های مورد ادعای خودشان روی آورده، در این میان هر فرد یا گروه منتقد را به عنوان معاند و برانداز با شدت و حدت رانده یا حذف نموده‌اند.

۳. قانون‌گرایی گزینشی

قانون‌گرایی گزینشی و دادگستری سیاسی^(۱)، با مضمون تأکید بر اصل ۱۱۰ قانون اساسی و فراموشی و بی‌اعتنایی نسبت به اصولی که حقوق مردم و سامان عادلانه و مردم‌سالارانه امور کشور را رقم می‌زند (اصول ۲ و ۳ و ۹ و اصول ۱۹ تا ۳۲ و ...)، فضایی آکنده از تبعیض را بر اقصای مختلف مردم تحمیل نموده و موجب انسداد سیاسی و بسته شدن راه هر گونه تفاهم و توافق می‌شود این شیوه‌های مستمر در حکومت، باعث دلسردی بل ناامیدی مردم بخصوص جوانان نسبت به "فرآیندهای قانونی" در کشور گردیده است.

۴. دو دولتی شدن نظام

دوقطبی شدن حکومت، تضعیف بیش از اندازه نهادهای انتخابی و "اجرایی" و قدرت فراقانونی و موازی بخش انتصابی، باعث عدم "اقتدار" دولت، حتی بر ارکان وزیر مجموعه‌های خود گردیده، از سوی دیگر موجب اصطکاک درون

بازسازی احساس
ملّی یا وجدان و
خود آگاهی ملی و
وطنی در کنار جنبش
برای آزادی، استقلال
و عدالت اجتماعی از
ضروری‌ترین و
فوری‌ترین
رسالت‌هاست که
روشنفکران
وطن دوست باید
به آن اقدام کنند و
این چنین بود که به
جست‌وجوی
راهکارها و
راهبردهایی برای این
"بازسازی" اقدام

دولت و برخورد همیشگی و ایستایی برنامه‌های توسعه و ترمیم کشور شده است. این بحران‌ها با اشاراتی کلی دربیانات شخص رئیس‌جمهور، آقای خاتمی، یادآوری شده است، بنابر موازین علمی و فلسفی امروز، روند ذاتی و قهری "کهولت" و "انحطاط انرژی ملی" و ضعف و فقر را بر جامعه ما تحمیل خواهد کرد. لذا از نظر بنده، این علائم برای آینده ایران و ایرانی، نگرانی آور و خطرآفرین است.

ب: بحران‌ها و نابسامانی‌های "پنهان" و "نامشهود"

غیر از موارد مذکور که معمولاً نسبت به آنها آگاهی و توجه هست و در مطبوعات و رسانه‌ها نیز مورد بحث و نقد و ارائه راه‌حل قرار می‌گیرد، عوامل دیگری وجود دارند که در نگهداشت، پیشرفت و اقتدار جامعه نقش تعیین‌کننده دارند. عواملی که ضعف یا ناهماهنگی یا فساد آنها، صرف نظر از فضای سیاسی کشور، در تخریب "واقعیت جامعه" تأثیر فزاینده و شتابدار و ویرانگر می‌گذارد. ممکن است این ضعف‌ها را مردم عادی حس نکنند و یا متوجه فوریت آن نشوند. ولی از دیدگاه هر محقق و کارشناس امور اجتماعی، بسیار مهم و تعیین‌کننده هستند. چه بسا، همین عوامل موجب تشدید و تحول منفی در روابط قدرت و حاکمیت سیاسی نیز باشند. این مشکلات عبارتند از:

۱. کیفیت معیشت مردم

نظام اقتصادی ما متکی بر منابع و ذخایر طبیعی و تجدیدناپذیر است. توجه به آمار صاحب‌نظران و کارشناسان اقتصادی^(۲)، وضعیت وخیم و ابستگی ایران بر منابع را نسبت به کشورهای جهان سوم که بسیار فقیرتر از ما هستند، نشان می‌دهد. این نوع اقتصاد، بنابر پژوهش‌های دقیق کارشناسان بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول،



"ذاتاً" متضمن فساد می‌شود.

عدم اعمال مدیریت جدی برای ایجاد یک نظام "تولیدی"، "صرفه‌جویی" و "اخذ مالیات"، در نتیجه عدم اقتدار دولت در تصحیح نظام اجرایی و مالی و اعمال کنترل و نظارت بر امور اقتصادی، همه‌از برکات "اقتصاد وابسته به منابع طبیعی" است. این نوع نظام مالی و اقتصادی خود یکی از دلایل مستقیم دو دولتی شدن نظام، و فرجه شدن مافیای اقتصادی و صاحبان ثروت‌های افسانه‌ای می‌باشد. این انباشت "پول" صرف حفظ "قدرت" باندها و قطب‌های موازی می‌گردد. صحبت از ده‌ها بندر یا مبادی ورودی "نامرئی" که ۸٪ ورود کالا از آنها بدون گمرک، توسط نهادهای غیررسمی و فوق قانون صورت می‌گیرد و رواج اعتیاد و پخش یا ترانزیت مواد مخدر، بارها و بارها از زبان مسئولان و در رسانه‌ها شنیده می‌شود.

از سوی دیگر رویکرد به کارهای غیرتولیدی و دلالی و "زمین‌بازی" موجب فروپاشی اقتصاد، تعطیل فعالیت مفید و تورم سرسام‌آور و گسترش فاصله طبقاتی شده است. امروز بخصوص بعد از انقلاب ۵۷ و به‌ویژه پس از سال ۶۸ و وفات امام، زندگی اجتماعی ما اعم از دولتیان یا مردم عادی، مخالف یا موافق، با نگرش به زندگی ثروتمندان مرفه، یا به قول عوام، "پسر حاجی‌ها" که به خیال ثروتمند بودن، باریخت و پاش، اسراف عدم کنترل و دقت مالی رویه‌روست. حکومت نیز برای جبران سرکوب سیاسی خود را ناچار به باج‌دادن و سهل‌گیری بی‌رویه و حتی تشویق و ترغیب به مصرف و ریخت و پاش در زمینه اقتصادی می‌داند.

بیماری اقتصادی، ریشه در گذشته‌ها دارد و از زمان قاجاریه و پهلوی‌ها نطفه بسته و رشد کرده است. قصد ما این نیست که نابسامانی‌های اقتصادی را به گردن دولت بیندازیم و یا جناح حکومتی یا اصلاح‌طلبان را به‌طور یک‌جانبه مقصر بدانیم. چنانچه ذکر شد، این بیماری ریشه در اوضاع گذشته این مملکت دارد، ولی در تاریخ یک سرزمین فرصت‌های طلایی پیدا می‌شود که مردم برای جبران کاستی‌های حال و گذشته خود، آمادگی "بسیج شدن" می‌یابند و جبران این اقتصاد بیمار هم تنها با بسیج همگانی امکان‌پذیر خواهد بود و بس.

دوران بعد از پیروزی انقلاب، دوران جنگ و جنبش اصلاح‌طلبی سال ۱۳۷۶ از جمله فرصت‌هایی بودند که می‌شد

کمتر ملتی را در
جهان می‌یابیم که در
این فاصله طولانی،
این همه قربانی و
هزینه برای کسب
آزادی و عدالت و
استقلال و توسعه
پرداخته باشد، اما
امروز بر سر
ساده‌ترین مفاهیم
حاکمیت مردم بر
سرنوشت خویش
مسئله داشته باشد

این اقتصاد را نظام داد. ولی نظام حاکم، به علت غرق شدن در تنازعات سیاسی و دغدغه قبضه "قدرت"، این فرصت‌ها را سوزانید. آن قدر این دل مشغولی انحرافی ادامه یافته است که ظن آن می‌رود دست‌هایی از خارج و طرفداران استعمار کهن، به عمد این وضعیت سیاست‌زدگی را در جناح حاکم و در میان اصلاح‌طلبان و اپوزیسیون دامن می‌زند!

۲. نظام اداری و دیوان سالاری ناکارآمد و پرهزینه

در ایران به دلیل نظام اداری کم کار و ناکارآمد که روز به روز پرهزینه‌تر می‌شود و یا به دلیل سوء مدیریت، طرح‌های عمرانی که در کشورهای دیگر در چندماه انجام می‌شوند، در طول سال‌ها آن هم کاستی‌هایی تحقق می‌پذیرند. در نظام اداری که دچار فساد شده باشد، نظام مالی و حساب و کتاب مملکتی و دخل و خرج دولت و برداشت‌های غیر قانونی، بدون کنترل است و این وضع جز در کشورهای بسیار عقب‌مانده مثل برخی کشورهای آفریقایی، نظیر ندارد. حاکمان ما از قدیم، به ویژه بعد از انقلاب سال ۱۳۵۷، به خیال باطل ثروتمندبودن، و بینش نفتی که بر آنها سیطره دارد، هرگز به نظم و نظارت مالی اعتقادی نداشتند. نتیجه آن که ۵۵۰ میلیارد دلار درآمد نفتی، طی ۲۴ سال گذشته، محل هزینه عمرانی و سرمایه‌گذاری مفید نشده و یا محل آن نامعلوم است. لذا در طی این مدت، از لحاظ برداشت‌های عظیم در جنگل‌ها و مراتع و آب‌های زیرزمینی (که همگی منابع تجدیدناشدنی هستند) و بنابراین به لحاظ فقر و شکاف طبقاتی، جامعه ما حتی با هند یا بنگلادش هم قابل قیاس نیست.

۳. فضای تنش و عدم اطمینان به آینده

این روزها مردو زن و پیر و جوان با نگرانی از افرادی که کمی سابقه سیاسی دارند، می‌پرسند که چه می‌شود؟ این نگرانی و اضطراب یا ابهام نسبت به آینده موجب شده است که هر که را توان و امکانی هست، بار سفر را ببندد و عزم مهاجرت کند. انبوهی سفر به خارج از طرف ایرانیان به ویژه جوانان صاحب استعداد، توجه جهانیان را به خود جلب کرده است.

۴. کاهش تعلق خاطر ملی

عوامل یادشده هر یک روی دیگری و نیز بر رابطه نظام قدرت سیاسی با ملت تأثیر گذاشته و چون کلاف درهم تنیده‌ای، از رشد و حرکت رو به جلو باز می‌دارند و در ویران‌سازی "واقعیت جامعه" و گسستن "پیوندهای مدنی" و کاهش "تعلق خاطر ملی" نقش تعیین‌کننده‌ای دارند. عده‌ای با مهاجرت فیزیکی قطع علاقه کرده‌اند و می‌روند و عده‌ای هم که در داخل کشور مانده‌اند، "قطع علقه ملی" نموده، به خدمت جیب و مصلحت و منافع خود پرداخته و مصالح مملکت را فدا می‌کنند. سیل واردات و قاچاق کالا، غیر از زیان‌های اقتصادی و اجتماعی عظیم، نشانه فقدان علقه وطنی نیز هست.

البته کسانی که بینش عمیق تاریخی از این ملت دارند و عشق به وطن در آنها ریشه دارد، چه در دستگاه حکومت بوده و چه از حکومت‌شدگان باشند، در صورت پیروزی یا شکست و ناکامی، در همه حال، حس مسئولیت وطنی و تعلق خاطر ملی یا مذهبی را از کف نمی‌دهند، ولی در میان مردم عادی، در شرایطی که هیچ‌گونه اطمینانی به آینده ندارند و تبعیض را حس می‌کنند، بدیهی است که احساس ملی قوتی ندارد. به ویژه آن که در پنجاه سال اخیر، در کشور ما "آموزش‌های ملی و وطنی" درستی از سوی دولت و یا حتی روشنفکران و دلسوزان، به ملت داده نشده است.

متأسفانه "احساس ملی" اگر به صورت ظاهری و سطحی و شکل نژادپرستانه آن از سوی دستگاه سلطنت "پهلوی" تبلیغ می‌شده است، برای توجیه سلطنت استبدادی و جان‌شینی برای "احساس دینی" مردم بوده، ولی دلسوزی و مسئولیت ملی را به مردم نیاموخته، بلکه آن را خاموش کرده است. پس از انقلاب هم تعلق خاطر ملی را به ملت تعلیم ندادند و به جای آن "دین" را نشانند ولی متأسفانه اغلب مردم "تعلق خاطر دینی" را نیز از دست داده‌اند.

از سوی مبارزان علیه سلطنت نیز، چه در میان متولیان دین و مذهب و چه روشنفکرانی که آرمان‌های عدالت‌طلبانه یا دیدگاه بین‌المللی و جهانی داشتند، به اندازه کافی و به طور ریشه‌ای، "احساس ملی" تعلیم یا ترویج نشده است. پیش از این، در میان معتقدان و مذهبی‌ها، فسادهای مالی کمتر بود ولی همان‌ها هم از حس مسئولیت ملی میرا بودند. فرار از مالیات و حقوق دولت که در واقع بیت‌المال است، در میان مقدسان نیز رایج بود. با این حال این عده دست‌کم به خیرات و میرات و خدمات اجتماعی می‌پرداختند. متأسفانه پس از انقلاب این خدمات مردمی و ملی کمرنگ شده است در حقیقت استقبال مردم در جریان کمک به زلزله‌زدگان هم، در همه ایران و جهان حالتی غیر معمول و استثنایی داشت.

ج: لزوم یک نگرش ملی منسجم و همه‌جانبه

به هر حال در شرایطی که نابسامانی‌های مشهود و نامشهود، از سویی اصطکاک و برخورد و تنش و از سوی دیگر

ما شنیده ایم که
برخی از آقایان در
توجیه ادامه سرکوب
و خشونت و حذف،
می‌فرمایند: "ما
نمی‌خواهیم اشتباه
شاه را در سال ۱۳۵۷
تکرار کنیم!" (یعنی
آن‌که با ایجاد فضای
باز، اسباب سقوط
خود را فراهم
نماییم). غافل از
آن‌که شاه هم خود
نمی‌خواست این
"اشتباه" را مرتکب
شود. وی بارها گفته
بود که: "ما در برابر
مخالفین خودمان
سرزمین سوخته
تحویل می‌دهیم!"
ولکن این امر در
واقعیت تاریخی
جامعه امکان‌پذیر
نشد، و خود در برابر
فشارهای روزافزون
فرو شکست

عدم اقتدار و ضابطه و اجرائشدن قانون حکومت می کند، افراد در عین از دست دادن تعلق جمعی وطنی خود، از یکدیگر گسسته و پراکنده شده و "فرد" و "شخص" شده اند. در چنین فضایی "اصل آنتروپی" یا "انحطاط انرژی" حاکمیت قطعی دارد. این فضا، "بی نظمی"، "فروگاهی" و نزدیک شدن به مرگ جامعه ایرانی را هشدار می دهد!

این مهم برای اذهان آگاه تر یا باتجربه تر که غم بقای ایران و اعتلای آن را می خورند، آن زمان عمیق تر می شود که مشاهده می کنند به رغم استعداد های سرشار ایرانیان و با وجود سابقه تمدنی درخشان و چند هزار ساله و جلوه های علمی و فرهنگی، عرفانی و ادبی در تاریخ این ملت، دچار چنین "حالت جمعی" شده ایم که امروز ما را در ردیف عقب ماندگان به شمار آورده اند و کشورهای قوی و ضعیف مشغول مکیدن شیرهی حیاتی و ذخایر طبیعی ما و نیز دسترنج تولید کنندگان ما هستند. دیگران مغزهای مولد و جوان ما را جذب می کنند و ما همچنان دلخوشیم که بازار خوبی برای غرب و شرق می باشیم!

با این همه ما به اجرای سیاست های مشهور به "مهار دوجانبه" محکوم شده ایم که طبق آن نه تنها کمکی به توسعه و ترقی اقتصادی و اجتماعی ما نمی شود (چنانچه سیاست جهانی در مورد کشورهای توسعه نیافته امروز چنین است) بلکه به طور عمد و به "زور" اعمال قدرت استعماری و امپریالیستی، از رشد و ترقی ما جلو گیری به عمل می آید. بدین ترتیب، ما ناخواسته بنا بر توافق جهانی آمریکا و اروپا به کشور درجه پنجم تبدیل شده ایم!

آیا با وجود این روند جهانی و واقیبات بی نظیر و خطرناک، ما می توانیم همچنان عزت و غربت سیاسی خود را با بذل و بخشش های اقتصادی و امتیاز دادن های آنچنانی به خارجیان، جبران کنیم؟ امتیازات ویژه ای که به دلیل بیگانگی حکومت با مردم، هیچ گاه به سرمایه ها و استعدادهای داخلی خودمان عرضه نشده و تنها برای جبران سرکوب و فضای خفقان داخلی، به بیگانگان، آن هم به صورت پنهانی و غیر رسمی عطا می شود....

با این احوال، برخورد و مقابله با چنین معضلات پیچیده ای، در چنین موقعیت خطیر و حساسی، به مراتب بیش از گذشته، بهره مندی از یک ساختار درونی (اجتماعی و سیاسی) وحدت آمیز، هدفدار، منسجم و معتقد به بقا و پیشرفت و آزادی ایران را ایجاب می کند. با این همه فضای تنش زا و سرشار از تضاد و خصومت کنونی و حضور و دخالت نهادهای غیر رسمی و موازی و فراقانونی که جز دمیدن در تور کینه و خشونت، خیر دیگری نمی رسانند، با چنان "انسجام حیاتی" فاصله بسیار دارد.

این راقم در برابر این واقیبات خطر زای تاریخی، برای موجودیت، حیات و بقای ملی، نظر به تعدد و تنوع مسائل یعنی:

۱. تنوع و تکثر نحلتهای فکری، مذهبی، قومی، فرهنگی و جریان های گوناگون اجتماعی در این سرزمین
۲. تنوع مشکلات و پیچیدگی های آن به شرحی که ذکر شد.
۳. تعدد موضوعات در خور پیگیری و چندگانگی ستون های نگهبان "جامعه" که از "نظام سیاسی" مستقل اند و

در هر گونه شرایط مشخص توزیع قدرت، کارکردهای مثبت یا منفی خود را دارند، با کارکردهایی مانند امنیت، آینده داری، معاش، احساس مسئولیت ملی، کار و تولید، استقلال، و مشارکت مردمی، دستیابی به یک طرح جامع^(۳) دراز مدت را ضروری می دانم. نگرش همه جانبه و فراگیر تر نسبت به کلیت جامعه و عوامل نگهبان آن و موانع پیش رو ایجاب می کند که نخستین اقدام ما تلاش برای یک برنامه ریزی اصولی و همه جانبه، جامع و دراز مدت باشد تا بتوانیم از خلال آن به پاسخ به ضرورت های مرحله ای و فعلی یا میان مدت جامعه خود دست یابیم.

برای این کار نیاز به یک بحث نظری داریم که بتواند مبنای استراتژی ملی ما قرار گیرد. برای آن که نظریه و طرح ما جامع نگر و واقع بین باشد و از سوی دیگر، ظرفیت انطباق و تحقق در جامعه خودمان را داشته باشد، لازم است که بر پایه سه امر مهم استوار گردد.

بحث نظری ما مبتنی است بر:

۱. تجربه تاریخی ملت ایران

۲. مبانی و آموزه های مکتبی و ایمانی

۳. مبانی نظری علمی و عقلانی (نظریه سیستم ها)

وقتی که عده ای از دانشجویان ما، نسل جوان و تحصیل کرده ما نسبت به دخالت آمریکا، امیدوار و بی خیال می شوند و یا عده ای به نام ملیت جداگانه "آذری" آهنگ چسبیدن به پان ترکسیسم یا آذربایجان شمال "ارس" را می کنند و یا تعدادی از ایرانیان خارج از کشور از آمریکا و انگلیس با اصرار می خواهند تا به ایران حمله نمایند تا جمهوری اسلامی بر فرض برانداخته شود، یا آن که در زمان جنگ با رژیم مثل رژیم عراق همکاری نزدیک علیه ایران می نمایند، آیا این حاکی از فقدان یا ضعف وجدان ملی یا پایبندی به ملت و وطن نمی باشد؟ چرا هر از چندگاه مقام یا شخصیتی امنیتی از ایران می گریزد و مقدار معتناهی اخبار و اطلاعات درونی کشور را به دولت های بیگانه (یا سازمان های جاسوسی) می دهد؟

سخنی با جناح غالب حاکمیت

اینجانب ضمن مرزبندی کامل با "دستان مرموز"ی که از سوی قدرت‌های بیگانه و استعماری حمایت می‌شوند و همچنین کسانی که سیاست‌گردانی سرکوب را در دستگاه‌های موازی ادامه می‌دهند، با افراد و جریان‌های صادق حاکمیت کنونی حرف دارم.

جناح غالب حاکمیت یا جناح راست، با ادعای حفظ "ارزش‌ها" یا ضرورت قطعی "حفظ نظام" و یا هر دلیل و بهانه دیگر، با ایجاد و حمایت از تشکیلات "فراقانونی" و موازی با دولت رسمی و همچنین با اعمال فشار و حتی خشونت، در برابر "اصلاحات" مقابله و مقاومت می‌نماید. در حالی که امروز به دلایل متعدد، از جمله بالا رفتن سطح آگاهی‌ها و ارتباطات گسترده فکری، اطلاعاتی، اقتصادی و تجاری، مطالبات حقوقی مردم روزبه‌روز شتاب می‌گیرد. شنیده می‌شود که آقایان، این شتاب و افزایش مطالبات را به "القاء" از خارج نسبت می‌دهند، و به عملکرد خود نمی‌نگرند! آیا این سخن یک نوع فرافکنی علت‌ها و سرچشمه‌های "بحران" و مشکلات خود ساخته به گردن دیگری نمی‌باشد؟ بحران‌زایی‌ها، فشار، سرکوب و بی‌اعتنایی به خواسته‌های عمومی و "انتخاب" مردم، آرزوهای ملت را برای مدتی واپس می‌راند. ولی قادر به انهدام آن نیست. این خواسته‌های واپس‌رانده شده، در طول زمان زمان می‌باشند و فشار آنها همچون فشار آب‌های انباشته در پشت سد‌ها افزون‌تر می‌گردد. مقاومت جناح انحصار‌گرا و سرکوب، همچون سدی در برابر این جریان "اصلاحات خواهی" قد برافراشته، آنان هر چه در توان دارند، در تحکیم آن می‌کوشند. این سد سکندری هر چند توسط ابزاری چون نظارت استصوابی، اطلاعات موازی، ایجاد شرایط نظامی - امنیتی اعمال قدرت مخفیانه در کارهای قضایی یا روابط خارجی و یا تعطیلی صداها، منتقد، مستحکم و تقویت شده باشد، حتی اگر تصویر یک سیستم کاملاً متمرکز را هم ارائه دهد، با جریان انباشته‌ای که فشار آن روزبه‌روز زیادتر می‌شود چه خواهد کرد؟ در این شرایط شدید تنش آمیز، ولو با قدرت حاکمه‌ای بی‌رقیب و خلاص شده از اصلاح‌طلبان داخل و خارج حاکمیت، کدام یک از مسائل حاد و مزمن جامعه را می‌تواند حل کند؟

سرکوب منتقدان و مخالفانی که انصافاً در بیشتر موارد برای بیان اعتراض خود، از جاده قانون خروج نکرده‌اند، تا کی می‌تواند ادامه یابد؟

ما شنیده‌ایم که برخی از آقایان در توجیه ادامه سرکوب و خشونت و حذف، می‌فرمایند: "ما نمی‌خواهیم اشتباه شاه را در سال ۱۳۵۷ تکرار کنیم!" (یعنی آن که با ایجاد فضای باز، اسباب سقوط خود را فراهم نماییم). غافل از آن که شاه هم خود نمی‌خواست این "اشتباه" را مرتکب شود. وی بارها گفته بود که: "ما در برابر مخالفین خودمان سرزمین سوخته تحویل می‌دهیم!" ولیکن این امر در واقعیت تاریخی جامعه امکان‌پذیر نشد، و خود در برابر فشارهای روزافزون فروشکست.

شاه همان کسی است که در مردادماه سال ۵۷ (در سالگرد ۲۸ مرداد) در حزب رستاخیز سخنرانی کرد و علیه مخالفان سیاسی گفت: "مه فشانند نور و سگ عوعو کند..." ولی همین شاهی که تا این حد از قدرت خود مطمئن و مغرور بود، ۳ ماه بعد یعنی در آبان سال ۵۷ با چهره‌ای محزون در تلویزیون حاضر شد و گفت: "من صدای انقلاب شما را شنیدم...". اگر او در همان سال‌های دهه چهل به فضای باز سیاسی و اصلاح فساد داخل حاکمیت می‌پرداخت و به روابط یگانه‌تر و صمیمی‌تر با مردم اهمیت می‌داد، آیا باز هم کار به انقلاب و انتقام و فروپاشی آنها می‌کشید؟

شادروان مهندس بازرگان در سال ۵۷ در پاسخ به خبرنگار خارجی که از او پرسید "رهبر واقعی ملت ایران چه کسی است؟"، پاسخ داد: "رهبر حقیقی ملت ایران، شخص اعلیحضرت است! که با لجاجت‌های خود، مردم را تا این حد عاصی کرده‌اند که جز به "فروپاشی فوری نظام" به چیز دیگری نمی‌اندیشند..."

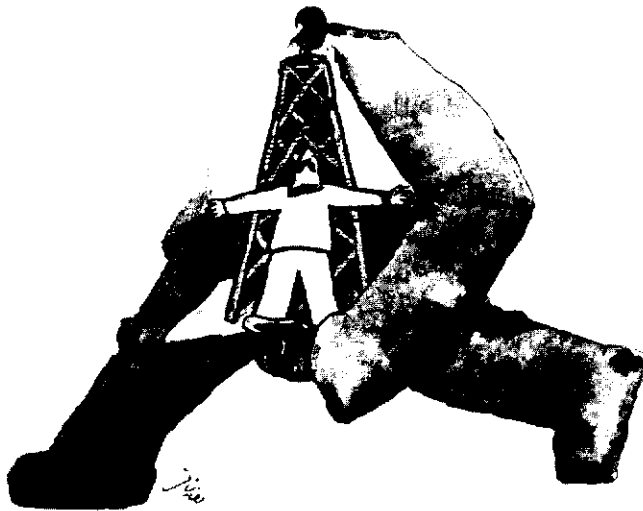
مجدداً با تأکید بر آن که ما را با آن جناح که "استقلال" ایران را به پای نفوذ و منافع خارجیان فدا می‌کنند کاری نیست، با آن بخش عقلایی "جناح راست" که هنوز ریشه دلسوزی و صداقت در آنان خشک نشده سخنی داریم و آن این است که:

ما برای آن که این "نظام" خصلت‌های لازمه برای "بقا" را به دست بیاورد و برای آن که فرصتی برای استمرار داشته باشد، این سخن را گفته‌ایم. اینجانب حتی در بازجویی‌های آنچنانی و مکرر شبانه‌روزی در زندان پانزده‌ماهه انفرادی این مطلب را نزد آقایان بازجو بارها تکرار کرده‌ام.

این بنده به روشنی می‌بینم که اگر جناح غالب حاکمیت، تغییر حالی در خود ایجاد ننماید، کوچک‌ترین فتور و

**تفاوت بسیاری هست
بین ملت‌هایی که با
ایمان و ادراک هویت
و منفعت ملی خود
وارد بازار جهانی
می‌شوند با آنهایی که
بی‌هویت و مرام
خاص یا گرایش
برنامه‌دار، وارد بازار
جهانی می‌شوند.**

**دسته اول همواره از
شرایط جهانی به نفع
خود استفاده
می‌کنند، مانند هند،
ترکیه، چین،
اندونزی، کره و ...
دسته دوم همواره به
جهان می‌بخشند و
خود تهی‌تر و فقیرتر
می‌گردند، مثل برخی
اعراب و ما ایرانی‌ها**



سوراخی در این "دیوار" بزرگ - که به هر صورت، در شرایط داخلی و جهانی امروز ما بسیار محتمل است - منجر به فروپاشی عظیم آن خواهد شد. این حادثه‌ای است که درباره بسیاری از رژیم‌های انحصاری و استبدادی بسیار پر قدرت تر از این نظام، پیش آمده است؛ رژیم شوروی، نظام شاهنشاهی ایران، رژیم‌های کشورهای اروپای شرقی و ... همگی یک شبه فرو ریختند... آنان خانه‌هایشان را به دستان خود ویران می‌کنند... (سوره حشر: آیه دوم)

اولم یسیروا فی الارض فینظروا کیف کان عاقبه الذین من قبلهم کانوا اشد منهم قوه و اتاروا الارض و عمروها اکثر مما عمروها و جائتهم رسلهم بالبینات فما کان الله لیظلمهم ولكن کانوا انفسهم یظلمون

(سوره روم آیه ۹)

سخنی با اصلاح طلبان درون و بیرون حاکمیت

در سال ۱۳۷۶ ما به برنامه‌های آقای خاتمی که "توسعه سیاسی" و "مردم‌سالاری را در رأس مهم‌ترین امور قرار می‌داد، لیبیک گفتیم. اگر چه اصلاحات تنها در وجه سیاسی آن خلاصه نمی‌شد، تنها به دلیل دستیابی به کلیدی راهگشا برای راهیابی به دیگر وجوه توسعه، به اصلاحات سیاسی اولویت دادیم.

اما امروز پس از گذشت بیش از شش سال از شروع فصل جدید اصلاحات و تعهد صادقانه آقای خاتمی به سخن خود، با توجه به انسدادهای و موانع متعدد ایجاد شده در راه اصلاحات سیاسی و بحران زایی‌های بی‌سابقه، این سوال پیش می‌آید که: به فرض به طول انجامیدن یا توقف و یا "انسداد" این راه، آیا می‌توان همه جوانب دیگر توسعه را به حالت تعطیل درآورد؟

مردم‌سالاری و آزادی‌های دموکراتیک در جامعه یکی از ستون‌های محکم نگهبان جامعه مستقل است و لکن جامعه ستون‌های نگهبان دیگری دارد: کیفیت گذران زندگی و تأمین معاش، اقتدار و امنیت ملی، میزان انباشت سرمایه تولیدی، کارآمدی نظام اداری و اجرایی و مالی و ... نیز خود از ستون‌های اصلی نگهبان جامعه‌اند که باید سامان داده شوند، لذا به چند نکته زیر باید توجه داشت:

نخست: در حال حاضر پافشاری بر اصل آزادی‌های "مشروع" و حتی کاملاً "قانونی" و پذیرفته شده، با برخورد بی‌درپی با مانع و کینه‌توزی و حتی خصومت روبه‌رو شده و می‌شود!

در شرایط کنونی که طرف مقابل هیچ اراده‌ای بر پذیرش راه حل از خود نشان نمی‌دهد، پافشاری بر اصل مردم‌سالاری و دموکراسی، منجر به خشونت، سرکوب و "انسداد" می‌شود و از سوی دیگر این موج دموکراسی خواهی با امواج تحریکات بیگانه و پایه‌پای آن، دروغ‌پردازی و ایراد اتهامات بی‌اساس از سوی اطلاعات موازی به "انحراف" کشیده شده و "لوث" می‌گردد.

دوم: در صورت توجه به دیگر وجوه پروژه اصلاحات یعنی توسعه همه‌جانبه و اصلاحات اقتصادی، فرهنگی، آموزشی و اداری، اگر اصلاحات سیاسی به دلیل تعارض آشتی‌ناپذیر حاکمان یا ارباب قدرت و ثروت بی‌حساب، دچار رکود یا "انسداد" گردید، مردم، بی‌انگیزه و نخبگان بی‌وظیفه و بی‌تکلیف نمی‌شوند و حرکتی همواره برقرار خواهد بود. همین حرکت تدریجی و مستمر، گاه فرصت می‌یابد، از طریق گسترش نهادهای مدنی متعدد و اجتماعی به توسعه سیاسی نیز بپردازد و به برخی ناممکن‌های کنونی دست یابد.

سوم: پافشاری انحصاری بر اصلاحات سیاسی، مردم، بخصوص شهروندان را بیشتر متوقع و منتظر می‌سازد. شهروندان بر مطالبات سیاسی اصرار کرده و هرگونه توفیق خود را موکول به عقب‌نشینی و تسلیم یا نابودی طرف مقابل می‌بینند و برای خود تکلیف و وظیفه‌ای قائل نمی‌شوند. و این اخلاق منفی در همه اقسام جامعه و بخصوص جامعه شهری رشد می‌کند که مسئولیت و تعهد اجتماعی و ملی را متوجه خود نمی‌نمایند.

حال آن که آموزه‌های مذهبی ما غیر از این را رهنمون می‌شود. آیه معروفی که از سال‌های دور همه مجاهدان و

**تنها در صورت
تعلق خاطر مشترک
می‌توان به هم‌زیستی
و تعاون اجتماعی
دست یافت. اگر
امروز، کشورهای
دیگر که پیشرفته و
صنعتی هستند،
ترویج‌دهنده و
تبلیغ‌کننده بازار
جهانی "باز"
می‌باشند؛ این امری
است که صدر صد به
سود خود آنهاست
ولا غیر**

مردم انقلابی سرلوحه عمل خود قرار می‌دادند، (آن‌الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم...) هرگونه تغییر در سرنوشت اقوام و ملت‌ها را منوط به تغییر و احساس وظیفه و مسئولیت خود آن مردم می‌داند.

سخنی با منتقدان و مخالفان نظام (اپوزیسیون)

حرف ما با مخالفان و منتقدان نویسنده، دانشجویان، اهالی مطبوعات و احزاب و تشکل‌ها از هرج‌وجو و نخله فکری که هستند و به‌ویژه در داخل کشور فعالیت می‌کنند آن است که پافشاری یک‌جانبه بر اصلاحات سیاسی و به‌دست آوردن حقوق دموکراتیک تا سرحد درگیری یا قدرت‌سیاسی و پرداختن هزینه‌های جبران‌ناپذیر برای برداشتن مانع انحصار، تا چه اندازه مآربه هدف نزدیک کرده یا خواهد کرد؟

شتاب برای خراب کردن "سد"ی که به گواهی تاریخ و بنا بر وعده‌های الهی، خودبه‌خود فروشکسته خواهد شد، برای چیست؟

اگر این "سد" به دلیل تکبر و لجاجت قدرتمندان امروزیین فروریخته شود، آیا مخالفان چه طرح جامعی برای اداره کشور بعد از آن در دست دارند؟ تقریباً هیچ!

فضای فروپاشی فرضی سد انحصار و استبداد، با شورش کور و لمپنیزم و هرج‌ومرج است که خود سرانجامی غیر از یک سرکوب شدیدتر یا چکمه پولادین ندارد، و یا دخالت و سلطه بیگانه و چشم‌پوشی از استقلال و کیان مملکت می‌باشد که در هر دو حال بازگشت به عقب و از دست رفتن همه سرمایه‌های وطنی را فراسوی ما قرار می‌دهد.

امروز مردم و حکومت‌شوندگان، در رابطه با حاکمیت و نظام، در درجات مختلفی از "نقد"، "اعتراض"، "چالش"، عصیان، یا خصومت و دشمنی قرار گرفته‌اند و نظرات و پیشنهادهای مختلفی نیز از سوی احزاب، نمایندگان، مطبوعات، جنبش دانشجویی و اقشار مختلف مردم مطرح می‌شود، مثل:

- رفراندوم بر سر نظام جمهوری اسلامی

- رفراندوم برای سرنگونی رژیم کنونی

- رفراندوم بر سر قانون اساسی کنونی

- انتخابات سراسری تحت نظارت سازمان ملل

- نافرمانی‌های مدنی

- ودست آخر اظهار بی‌تفاوتی یا استقبال از دخالت نظامی خارجی...!

این طرح‌ها علی‌رغم تفاوت‌های بنیادی بسیار، همگی یک خصلت مشترک دارند و آن این است که همه اینها "قدم اول" اند و از روشن‌نمایی و توضیح قدم‌های بعدی و حتی اشاراتی بدان، خالی‌اند. این قدم‌های اول خود به برداشتن یا شکستن سد سکندری می‌انجامد، و گویی تاریخ ایران بعد از آن پایان می‌پذیرد. آیا فضا و بستر و خانه‌ای باقی می‌ماند که مردم سالاری و آرمان‌های باارزش مردمان در آن پیاده شود؟ آیا اندوخته‌ای دیگر در کیسه این جامعه هست که برای جبران هزینه‌های گران و پیامدهای این تخریب‌های بی‌برنامه، خرج شود؟

این سد به نظر من با توجه به شواهد تاریخی، خودبه‌خود شکسته خواهد شد. ولی آنچه مهم است اتفاقات و حوادثی است که بعد از آن خواهد افتاد. مردم ایران در طول تاریخ صد و پنجاه سال اخیر، چندین بار نهضت‌ها و جنبش‌های سیاسی برای "چه نمی‌خواهیم" را تجربه کرده‌اند، ولی آیا به منزلت شایسته خودشان در تاریخ دست یافتند و به مقصود نهایی و سعادت خویش نزدیک شده‌اند؟

با توجه به تجربه ۲۵ سال بعد از انقلاب و این که یک انقلاب دوباره چه هزینه‌های هنگفت و جبران‌ناپذیری خواهد داشت، باید به فکر برنامه‌های برای پاسخ به ضرورت‌ها و مسائل "واقعی" جامعه باشیم. ما به آن طرف سد می‌اندیشیم!

بحث‌های نظری

برای پی‌ریزی "طرح جامع" نیاز مبرمی به بحث نظری "غنی" احساس می‌شود.

انصافاً نظریه‌پردازان دوم‌خرداد، از سال‌های قبل از ۱۳۷۶ در نشریات معدود مستقلی که منتشر می‌شد، بر روی مباحث مهم جامعه مدنی، تکثر، مردم‌سالاری، نقد ایدئولوژی‌گرایی افراطی و تساهل و تسامح و... کارهای تحقیقی

"احساس ملی" بستر
جامعه مدنی و
مردم‌سالاری است.
چرا که اگر امر
مشترکی که
دلبستگی همه
اصحاب متکثر
جامعه - اعم از ترک،
کرد، بلوچ،
خوزستانی، ساحلی،
خراسانی، چپ و
راست، سنتی، مدرن،
مذهبی و غیر مذهبی
- نباشد، هیچ عاملی
برای آن که در مقام
تضادها و تخصصات
و تعارضات
اجتماعی، سیاسی و
اقتصادی، نسبت به
هم کوتاه بیایند و
گذشت نمایند، وجود
نخواهد داشت.
بنابراین یا منطق
زور و قدرت حاکم
شده و یا هرج‌ومرج
و فروپاشی خواهد
شد



خوبی ارائه نمودند، که خروجی این مباحث در واقع بر نفی خشونت و انحصارگری و اثبات عقلانیت و مسالمت تأکید می‌کرد. این نظریات به صورت جامع در برنامه‌های اصلاح طلبان مطرح می‌شد.

اکنون پس از گذشت چندسال، نظریه‌پردازان اصلاحات در برخورد با بحران‌زایی‌ها و سرکوب، برخی از اندیشمندان به‌سوی رانده شدند که مفاهیم مردم‌سالاری و دموکراسی و جامعه‌مدنی و... را مغایر با مفاهیم سنتی و مذهبی تلقی نموده و به‌نومیدی از اصلاحات و لزوم طرح مانیفست جدید رسیده‌اند.

این نوع تئوری‌ها، اگر بدون در نظر گرفتن پیشینه تاریخی سرزمین "بومی" پرداخته شوند، در عمل، قدرت "بسیج‌کنندگی" و تغییر و تحول بنیادی را به‌دست نیاورده، در برخورد با واقعیت‌های اجتماعی، منسجم و پاسخگو نمی‌باشند. در مبانی نظری اصلاح طلبان دوم‌خرداد، متأسفانه "واقعیت" ملت ایران به‌طور خاص، کمتر از مسائل "جهانی شدن" و مفاهیم جهانی دموکراسی و حقوق بشر مورد توجه قرار گرفته است.

از سویی بینش‌های فلسفی ناب، که به جوامع به‌صورت کلی یا مفهومی می‌پردازند، ناگزیرند در مواضع و تزه‌های خود، "تعدیل‌هایی" بنمایند تا آن مواضع با حقایق اجتماعی "بومی" انطباق یابد و جامعه آن احکام را بپذیرد و جذب نماید و یا با جذب عمیق این نظر، به بسیج و "آزاد کردن" انرژی‌های جدید دست یابد.

نظریه‌پردازی، پس از تجربه

احکام و نسخه‌نویسی‌های ناشی از فلسفه‌اندیشی‌های "ناب"، یعنی بدون اعتنا و اتکا بر "تجربه خاص" در درون یک جامعه، مصداقی و معین، همچون عنصری خارجی و غیر خودی، مورد تحسین مردم قرار می‌گیرد ولی به‌هیچ‌گونه تغییر و تحولی جدی منتهی نمی‌شود و قادر به بسیج مردم و آزادسازی انرژی‌ها نیست؛ یعنی همان حال و روزگاری که بعد از جنبش مشروطه و نوآوری‌ها و پیروزی‌های درخشان آن در ایران پیش آمد.

چرا از ابتدای قرن نوزدهم و پس از جنگ‌های ایران و روس که تکانی به برخی از دولتمردان و نخبگان ایرانی وارد شد تا امروز بارها حرکت‌های اصلاحی در ایران آغاز شد ولی پس از مدتی کوتاه، دوران طولانی سرکوب و رکود در این کشور حاکم شده است؟

البته جست‌وجوی پاسخ‌های تاریخی و ماندنی به این چراهای مهم و به‌هم‌پیچیده، ایجاب می‌کند که لحظاتی خود را از جنگ و جدال‌های سیاسی و جناحی روز متزع نماییم و به جمع‌بندی و تجزیه عوامل یا مفاهیمی که در تمام حوادث این دو قرن نقش داشته است بپردازیم و عواملی را که بین همه گروه‌های درگیر مشترک بوده و جنبش اصلاحی را در ایران ضربه‌پذیر و سرکوب‌شدنی نموده است بشناسیم.

آنچه از مباحث نظری، برای مسائل حاد و مبتلا به ما واجب و ضروری به نظر می‌رسد، آن‌گونه مباحثی است که در وهله نخست دارای "خروجی‌های راهبردی" باشند، دوم آن‌که از صدور احکام کلی برای جوامع به‌طور عام، بگذرند و به چاره‌جویی برای درمان مشکلات بومی در جامعه‌ای معین یعنی ملت ایران که موجودیت عینی و تاریخی مشخص دارد، بپردازند. بسیار اتفاق می‌افتد از رهگذر همین مباحث "مصداقی" و "کاربردی"، ضرورت بازنگری به مفاهیم کلی‌تر نظری نیز پیدا می‌شود. ولی این رویکرد به مباحث نظری فلسفی، رویکردی "پس از تجربه" است.

در آن صورت امید هست که هزینه‌های اجتماعی و انسانی هنگفتی نپردازیم و از اقتادن به دور باطل‌ها شویم. در تاریخ معاصر ما همان مسائل فلسفی و نظریه‌پردازی‌هایی که نسبت به مردم‌سالاری و دین یا سنت و مدرنیسم امروز مطرح شده و موجب صف‌بندی‌ها و تنازعات وسیع در جامعه گردیده است، عیناً در یک‌صدسال پیش، یعنی یکی دودهمه پیش از مشروطه‌خواهی و پیروزی سریع آن، در ایران، توسط "آخوندزاده" و "ملک‌خان" و بعدها در جریان فتح تهران توسط برخی دیگر از روشنفکران همچون رسول‌امین‌زاده و تقی‌زاده و... نیز مطرح شده و تنازعات و اختلافاتی را هم در جامعه آن روز و در مراحل اولیه تجربه مردم‌سالاری، موجب گردیده بود.^(۴)

آن روز هم بحث آن بود که آیا مشروطیت با دین می‌خواند یا مغایرت دارد؟

ملتی که پیشرفته
است، هم در صحنه
رقابت و تعاملات
جهانی برنده‌تر است
و هم استطاعت آن را
دارد که حقوق فرد
انسانی را در درون
خود هرچه بیشتر
تأمین و تضمین کند.
اما ملتی که
عقب مانده یا در مقام
برخورد یا درگیری با
ملت‌های پیشرفته
قرار دارد، نه در بازار
رقابت جهانی
می‌تواند "سود" ببرد
و نه در داخل توفیق
تضمین حقوق فرد را
بنماید، بلکه همیشه
زیر دست می‌ماند

به برکت و هوشیاری تعدادی از روحانیون بنام و برخی از روشنفکران، تأیید شد که دموکراسی و مشروطه با نهاد دین مغایرت "ذاتی" ندارد.

در حافظه تاریخی این سرزمین، این تجربه بعد از مشروطیت به جاست که پس از گفت و گوهای بسیار، سرانجام با تصویب "اصل ۲" متمم قانون اساسی، به تعادل و تقاهمی "ملّی" رسیدند. و مسئله تناقض فقه اسلامی یا دین رایج اسلام را با دموکراسی، بر مبنای دو اصل، یکی تأیید اسلامی بودن ایران و غیر قابل تغییر بودن این امر و دیگری حضور چهار نفر از نمایندگان طراز اول فقها در پارلمان برای نظارت بر مصوبات مجلس، به نحو مطلوبی حل شد. این نمایندگان طراز اول فقها، از سویی انواع قرائت‌ها و تفاوت‌های آن روز در میان مراجع تقلید را نمونه بود و از سویی دیگر تحمیل شکل و صورت انحصاری از دین را موجب نمی‌شد و از طرفی هم مخالفت و مغایرت اصول مصوبه را با مبانی فقهی و شرعی تذکر می‌داد.

در سال‌های ۱۳۰۱ تا ۱۳۱۰ مسئله تفاهم دموکراسی و دین به طور عملی و "تحقیقی" به بار نشست و ثمره‌هایی به بار آورد.

تدوین و تصویب قوانین مدنی توسط مرحوم مدرس، دکتر فاطمی و داور، تصویب قانون تأسیس بانک ملّی، تشکیلات جدید دادگستری عرفی، قانون مدنی عرفی و قانون دادرسی و مجازات عمومی عرفی و... همگی به تصویب و تأیید نهاد مذهب رسید این امر باعث شد که قانون مدنی ایران به اذعان حقوق دانان بنام، در تمام دنیا، کم نظیر و به عنوان "قانون پیشرفته و متکامل"، مورد استناد محافل حقوقی بین المللی قرار گیرد.^(۱۵)

با طرح این مثال می‌خواهیم به این نتیجه برسیم که توجه به تاریخ و تجربه تاریخی و عملی یک ملت برای پردازش نظریه‌ای واقع‌گرا تا چه حد اهمیت دارد. اگر به جای طرح بحث‌های کلی در عدم سازش دین با مدرنیسم و قوانین دموکراسی با قوانین سنت، کمی به تاریخچه و پیشینه جامعه ایرانی پرداخته شود، هزینه‌های یک تجربه یکصدساله اجتماعی، فرهنگی و سیاسی دوباره تکرار نمی‌گردد.

بنابراین ما با قبول ضرورت بحث نظری، بر این امر تأکید می‌نماییم که تنها نظریه پردازانی پس از تجربه، به حال جوامع انسانی سودمند خواهد بود. این نوع نظریه پردازانی می‌تواند منجر به یک حرکت "وصالی" گردد.

افراطیون راست یا چپ که از اساس امکان هر نوع تفاهم آموزه‌های مذهبی "اسلامی" با "عرفیت و مدرنیسم" حقیقی - نه شبه مدرنیسم دوران پهلوی‌ها - را نفی می‌کنند، یا ملت و مملکت را به طرف اسارت در دام سنت‌های فرهنگی و سیاسی متعصبانه، یعنی عقب ماندگی و استبداد می‌کشانند و یا ایرانی را به طرف خودباختگی در برابر فرهنگ و تمدن غربی، که خود محصول شرایط بشری و اجتماعی متفاوت با شرایط و بستر انسانی ما ایرانیان، تکوین یافته است، می‌برند.

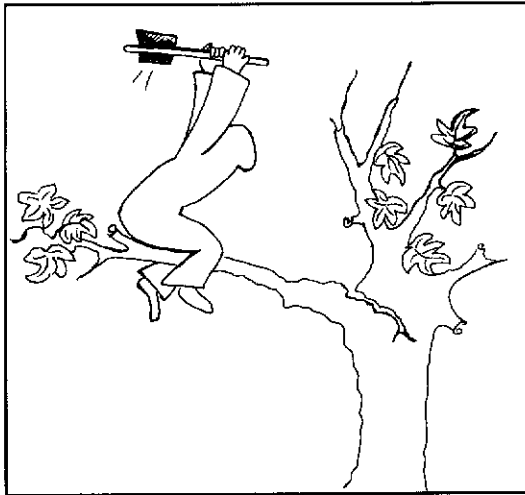
مثال بارزی در مورد تجربه پیوند ملیت و مذهب در ایران، دوران شکوفایی علمی و فرهنگی و ادبی و هنری و حتی فلسفی در قرون سوم و چهارم هجری است. پس از حمله اعراب به ایران و سلطه دستگاه خلافت بر این سرزمین، عده‌ای، یکسره در خدمت دستگاه خلافت درآمده و منافع خود را جست‌وجو کردند و برای نجات یا ارتقای خود، هویت ایرانی را زیر پا گذاشتند. عده‌ای نیز به خاطر عشق وطن و از سر دشمنی با متجاوزان و خلفای عباسی و اموی، راه ستیزه با مکتب مورد ادعای آنان یعنی "دین اسلام" را در پیش گرفتند و نهضت‌های ایرانی بابک خرم‌دین و افشین و ابن مقفع... از آن جمله‌اند.

اوج شکوفایی و توسعه علمی و فرهنگی و هنری و به طور خلاصه مدنیت ایرانیان، درخشش خود را از آفتاب هم‌نوایی ایرانی‌ت و دین می‌گرفت. در قرن سوم و چهارم، این شکوفایی در ایران تجلی یافت و همه جهان را تحت تأثیر قرار داد. حکیم ابوالقاسم فردوسی، ابوریحان بیرونی، شیخ الرئیس ابوعلی سینا، شهاب‌الدین سهروردی، ابونصر فارابی، محمد زکریای رازی و... همه جلوه‌های علم و اندیشه عقلی در ایران بودند و در جهان دانشگاهی نیست که از دستاوردهای آنان به عنوان منابع مستند، استفاده نکرده باشد. اینها همه محصولات شرایط اجتماعی، سیاسی و فرهنگی قرون سوم و چهارم هجری بود که دوره‌های ملّی - مذهبی و یا ایرانی - اسلامی محسوب می‌شوند.

تدوین قانون مدنی ایران بعد از مشروطه هم توسط یزرگانی چون مدرس و "داور" نتیجه تعاون و تفاهم نهاد رسمی دین یعنی "روحانیت" با مدرنیسم و مشروطیت بود.

بنابراین اگر اروپا با کنار گذاشتن مذهب (کاتولیک) به توسعه و ترقی دست یافت، دلیل مصداق این حادثه

**رشد و توسعه کل
ملت به رشد و تعالی
طبقات اجتماعی یا
نحله‌های فکری
مختلف مثل سنت‌گرا
و مدرنیست، راست و
چپ، مذهبی و
غیر مذهبی یا اقوام و
عشیره‌های مختلف
بستگی دارد. یعنی
اگر ما مدرنیست
هستیم، نیازمند
سنت‌گرایان کامل‌تر
و پیشرفته‌تر و
رشدیافته‌تر
می‌باشیم، یا اگر به
چپ گرایش داریم
نیازمند
راست‌گرایانی
تکامل یافته و متعالی
می‌باشیم. اگر هم
خود گیلانی یا آذری
هستیم، دوستدار
اقوام کرمانشاهی یا
خوزستانی یا بلوچ
سعادت‌مند، با هویت
و توسعه یافته
می‌باشیم**



در کشوری مثل "ایران" نمی شود. مرحوم شیخ محمد عبده در مباحثه با "ارنست رنان" و سران بزرگان دین مسیح گفته بود:

"ترکتیم دینگم و تقدّمتم، و ترکتنا دیننا و تاخرنا."

آن هنگام که شما دین خود را رها کردید، جلو افتادید ولی زمانی که ما دین خود را رها کردیم، عقب ماندیم.

شاهد دیگر بر این مدعا که تفاهم دین و مردم سالاری و مدنیت با ریشه و اصلاتی که در تاریخ این سرزمین دارد، بهتر می تواند راهگشای توسعه و ترقی در ایران را بگشاید، این است که در میان رجال یا رهبرانی که توانسته اند تغییر و تحول بنیادی یا سیجی در میان مردم به راه بیندازند، همواره چهره هایی دیده می شوند که دلباختگی شان به ایران و آرمانشان برای توسعه و ترقی ایران، با اخلاق، عرفان و دین درون قلبشان با هم پرورش یافته است... به هر حال برای پی ریزی یک مبنای تئوریک و نظری برای نهضت اصلاحات، با دو ضرورت رویه رو هستیم:

نخست؛ باید توضیحی برای علت عدم توفیق یا ناکامی جنبش اصلاحات در تاریخ ایران داشته باشیم.

دوم؛ بحث نظری ما باید جامع نگر باشد و نظر به کلیت و تکثر جامعه ایرانی داشته باشد.

علل ضربه پذیری و شکست زودرس جنبش های ملی در ایران

بررسی و شناخت شایستگی های ملت ایران نیاز به مجال دیگری دارد. شایستگی ها و استعدادها و فضیلت های فردی و شخصی ایرانی، امروز هم زبانزد خاص و عام است و اخلاق و فرهنگ و ادب ایرانی نیز در اسطوره های کم نظیر این مرزوبوم متجلی است. اما نیاز ما با پاسخگویی به این پرسش اساسی است که چرا ملت ایران به رغم پیشینه شکوهمند تاریخی و استعدادهای فردی، امروز در جایگاه شایسته خود در جهان قرار ندارد؟

در حافظه تاریخی این سرزمین باقی مانده است که به راستی از سال های ۱۸۰۰ که پای استعمار به کشورمان باز شد و پس از جنگ های ایران و روس ۱۸۱۱ تا ۱۸۳۰ که منجر به عهدنامه های گلستان و ترکمن چای شد و نکانی به دلسوزان این سرزمین وارد کرد، چندبار از جانب رجال و دولتمردان بزرگ چون قائم مقام ها و میرزاتقی خان امیرکبیر، برای نجات از وابستگی و خود کامگی طبقه حاکمه سنتی، حرکاتی اصلاحی آغاز شد که همه با شکست و شهادت آن بزرگان منهدم و متوقف باقی ماند. از آن پس از سال های آخر قرن ۱۹ جنبش های مردمی و ملی برای نفی استبداد و دفع استعمار در قالب انقلاب مشروطیت با همه نشیب و فرازهای آن آغاز شد. آن نیز با آن که حقیقتاً انقلابی عظیم بود، کاستی های زیادی نیز داشت. سرانجام این انقلاب هم با کودتای ۱۲۹۹ و انتقال سلطنت به پهلوی ها در سال ۱۳۰۴، دچار رکود شد و تبدیل به استبدادی نوین در سایه وابستگی استعماری گردید. درحقیقت عمر مردم سالاری مشروطیت شاید یک بهار بیشتر نبود و پس از آن جنبش ملی مصدقی حداکثر شش سال دوام یافت، یعنی از ۱۳۲۷ آغاز و در ۱۳۳۲ با کودتا، مجدداً به استبداد و وابستگی استعماری بازگشت. تا این که در سال ۱۳۵۷ به انقلاب اسلامی رسید و دو سال بیشتر در فضای دمکراتیک دوام نیاورد. سرانجام جنبش دوم خرداد در سال ۱۳۷۶ فرارسید با پیش زمینه های اصول و مبانی که از پیش کار شده بود. این جنبش تا دو سال شکوفا بود، ولی با توجه به بحران زایی های شگفت آور در مقابله با این بحران ها مجبور به عقب نشینی شد.

البته در تمام این جنبش ها، اعم از حرکات رجال دولتی قرن نوزدهم تا جنبش های مردمی قرن بیستم تاکنون، ارزش ها، فضیلت ها و فداکاری ها و گاه "تفکرات" و تعقل های عظیمی هم بروز نمودند. متأسفانه این همه زحمات و صدمات، نتوانست نتیجه و ثمره ای ماندگار برای توسعه و آزادی ایران به بار آورد.

بنابراین وقتی یک جریان یا یک اتفاق طی مدتی طولانی و برای چندمین بار (شاید دهمین بار) تکرار می شود، حکایت از وجود نوعی کاستی یا انحراف در سطح ملی می نماید. نمی توان تمام این شکست ها را تنها حمله ها و دیسه ها یا ظلم و جنایت طرف مقابل نسبت داد. باید جست و جو کرد که اشکالات درونی و اجتماعی "ملی" ما چیست؟

مطلقاً باورکردنی

نیست که اروپای

مرکزی یا غربی با آن

پیشینه ها و

اسطوره های

آنچنانی، پذیرای

دمکراسی و عقلانیت

باشند، ولی ایرانی با

این سوابق و ادب و

عرفان و اسطوره های

ثبت شده و درخشان،

عاملی درونزا و مفید

به نظام مردم سالاری

نداشته باشد

بیش از ۹۰ درصد
توسعه علمی و
فرهنگی و حتی
کلامی و فقهی جهان
اسلام، در ایران و
توسط ایرانی‌ها به
وقوع پیوست. اینان
درواقع مسلمانان، یا
اسلام‌گرایانی با
وابستگی‌های ملی
عمیق و یا ملی و
مذهبی‌های آن زمان
بودند

کشور ما متأسفانه
جزو دسته پنجم
است! یعنی آن‌که از
روز پیروزی انقلاب،
اروپا و غرب و آمریکا
تمام تلاش خود را
معطوف به نابودی
منابع آن نموده‌اند.
در حقیقت ایران غارت
می‌شود! قیمت کالای
تحویل داده شده در
بنادر ایران
چهار برابر آن طرف
خلیج، یعنی دویی و
امارات است

ما طبق عادت شکست قائم‌مقام‌فراهانی و امیرکبیر را به روی کرد دولتی و شاه‌گرایانه و فارغ از رویکرد مردمی نسبت داده‌ایم. شکست‌های مشروطیت و نهضت‌ملی را به دسیسه‌های استعمار انگلیس و روس و سپس آمریکا در همکاری با استبداد داخلی معطوف کردیم و برخی که عمیق‌تر می‌اندیشند، این شکست‌ها را به فقدان اصلاحات اجتماعی و وجود فئودالیسم، نسبت دادند. و سرانجام شکست حاصل بعد از انقلاب ۵۷ و جنبش دوم‌خرداد را به مقاومت و برتری طلبی و انحصار گروهی خاص نسبت می‌دهیم.

ولی پاسخ این پرسش را کسی نمی‌دهد که چرا در دیگر کشورها که همین‌گونه مسائل سیاسی اجتماعی و انحصارطلبی یا دخالت‌های استعماری یا دسیسه‌های متعدد خارجی و داخلی وجود داشته‌است، مثل "ژاپن"، "چین"، "هند"، "ترکیه"، "مالزی" و... آنها هفت شهر دم‌کراسی و توسعه اجتماعی-اقتصادی را طی کرده‌اند و ما هنوز اندر خم یک کوچه‌ایم؟ کمتر ملتی را در جهان می‌یابیم که در این فاصله طولانی، این همه قربانی و هزینه برای کسب آزادی و عدالت و استقلال و توسعه پرداخته باشد، اما امروز بر سر ساده‌ترین مفاهیم حاکمیت مردم بر سر نوشت خویش مسئله داشته باشد. در حالی که جنبش‌های ملی ما-مشروطیت، نهضت‌ملی شدن نفت و انقلاب اسلامی ۵۷-هرکدام در زمان خود بسیار بدیع و درخشان بودند و تأثیرات ماندگاری روی ملت‌های منطقه و جهان باقی گذاشتند. هم نهضت‌ملی شدن صنعت نفت و هم انقلاب ۵۷ در زمان خود، سرآغاز جنبش‌های دیگر در سایر کشورها قرار گرفت و موجب تحسین و شگفتی غرب و شرق بود.

پاسخ به این پرسش، که عمده‌ترین چالش ملی امروز ماست، نیاز به تحقیق تاریخی عمیق‌تری نسبت به دوران دویست‌ساله اخیر و ریشه‌های آن دارد. اینجانب برحسب مطالعه و تحقیقی که در تاریخ معاصر از زمان جنگ‌های ایران و روس به این سوی دارم و نیز اطلاعاتی که از برخی کشورهای همسایه یا آسیایی‌ها به‌دست آورده‌ام، معتقدم که میزان پابندی ملی و وطنی یا به‌اصطلاح جامعه‌شناسان "وجدان ملی"، در درون ما ضعیف بوده‌است. به نظر بنده دردهای این ملت و سرچشمه عقب‌ماندن جامعه ایرانی ما در دو نکته زیر خلاصه می‌شود:

الف- خصیصه نگاه به خارج که از دیر زمان (از زمان قاجاریه) چه در میان دولتمردان و چه در میان روشنفکران و فرهیختگان مردم رواج داشته و دارد.

ب- جدایی "فرد" از "جمع" یا بیگانگی شهروندان از دولت یا کلیت وطن.

تا این دو ویژگی یا بیماری مزمن، ریشه‌یابی و به‌طور مرحله‌ای یا یکباره بهبود نیابد، مسائل اجتماعی ملت ما نیز حل نخواهد شد.

الف: نگاه به خارج

با مطالعه کتاب "مقایسه نقش نخبگان در توسعه سیاسی در ایران و ژاپن"^(۶)، متوجه می‌شویم که اتفاقاً بسیاری از اختلافات بین روشنفکران و مدرنیست‌ها با سنت‌گرایان در ژاپن قرن نوزدهم شبیه‌مخاصمات این دو جناح در ایران عصر مشروطیت و حتی ایران امروز بوده‌است، حتی شدیدتر و خونبارتر ولی با این تفاوت که در ژاپن بین همه نخبگان یک "احساس ملی" یا تعلق خاطر وطنی وجود داشته که در ایران نبوده‌است.^(۷)

در کتاب "حقوق‌بگیران انگلیس در ایران" می‌خوانیم که از آغاز عهدقاجاریه افراد و خاندان‌هایی در میان اشراف و دولتمردان ایران و سران قبایل بوده‌اند که علناً مدافع (انگلیس یا روس و حافظ منافع آنان بود‌ه‌اند و نام‌برده‌شدگان در آن کتاب تنها بخش علنی و معروف این‌گونه طرفداری‌ها را نشان می‌دهد؛ افراد مخفی‌تر در دوران مشروطیت و پهلوی کمتر معرفی شده‌اند. در دوران دکتر مصدق، بسیاری از این‌گونه رجال سیاسی را می‌توانیم در صفوف ملیون نشان دهیم. اگر تعلق خاطری به وطن و احساس مسئولیت نسبت به ملت و مملکت وجود داشته باشد، اختلافات راست و چپ، یا سنتی و مدرن یا مذهبی و غیرمذهبی و نواندیش و... بسیار قابل تحمل‌تر است.

در کتاب "امیرکبیر و ایران"، مرحوم امیر با جملاتی رسا، درد آن روزگار ملت ایران را در گفت‌وگو با "لیدی شیل" همسر سفیر انگلیس در تهران چنین بیان می‌کند:

"در ملت ایران نشانه‌های از وطن‌پرستی یا ملیت به‌جای نمانده، قدرت دولت هم بسیار محدود است، قدرت دین هم که تا امروز جای ملیت را گرفته بود رو به سستی نهاده، همه طبقات مردم نیز خواهان تحولی شده‌اند. در عین حال ایرانیان اشتیاق غریبی پیدا کرده‌اند که خود را به دولت‌های اجنبی نزدیک گردانند... با اختلاف عظیمی که میان



قدرت ایران و انگلستان است، چطور می‌توانم تن به تقاضایی دهم که بر قدرت انگلستان بیفزاید و از قدرت ایران بکاهد.^(۸)

این‌گونه گرایش‌ها، نگاه و تکیه به خارج و برعکس، عدم پایبندی به مصالح و منافع ملی، در کشور هند، ژاپن، ترکیه و... هرگز نبوده و نیست. به‌راستی در تمام دنیا، جز در کشورهای نیمه‌متمدن آفریقایی، تعداد و کیفیت خودفروختگی رجال و دولتمردان این‌گونه که در ایران و در دو بیست‌سال اخیر بوده است، دیده نمی‌شود. ولی به نظر اینجانب به مقتضای "الناس علی

دین ملوکهم" اخلاق زمامداران در طول تاریخ، در مردمان هم‌اثر کرده است. بسیار خوانده‌ایم که مردم هم‌دربی رهبران سیاسی، برای مبارزات خود، در سفارت‌خانه‌ها بسط می‌نشستند. وقتی که عده‌ای از دانشجویان ما، نسل جوان و تحصیل‌کرده ما نسبت به دخالت آمریکا، امیدوار و بی‌خیال می‌شوند و یا عده‌ای به نام ملیت جداگانه "آذری" آهنگ چسبیدن به پان‌ترکیسم یا آذربایجان شمال "ارس" را می‌کنند و یا تعدادی از ایرانیان خارج از کشور از آمریکا و انگلیس با اصرار می‌خواهند تا به ایران حمله نمایند تا جمهوری اسلامی بر فرض برانداخته شود، یا آن‌که در زمان جنگ با رژیم می‌مثل رژیم عراق همکاری نزدیک علیه ایران می‌نمایند، آیا این حاکی از فقدان یا ضعف وجدان ملی یا پایبندی به ملت و وطن نمی‌باشد؟ چرا هر از چندگاه مقام یا شخصیتی امنیتی از ایران می‌گریزد و مقدار معتناهی اخبار و اطلاعات درونی کشور را به دولت‌های بیگانه (یا سازمان‌های جاسوسی) می‌دهد؟

ب - جدایی "فرد" از جامعه و "ملت"

حالت دیگری که در ما ایرانی‌ها هست و در ملت‌های ژاپنی، چینی، هندی و ترک و حتی مصری وجود ندارد، این است که در کشور ما همواره از گذشته‌های دور تاریخی تا امروز، بین فرد و جامعه، یک فاصله و دیوار غیرقابل عبور وجود داشته است. افراد نه با یک دولت معین بلکه با "نهاد دولت" که بسیاری اوقات می‌توانسته با خصلت "مردمی‌بودن"، تبلور اراده ملت و حفظ و حراست از جمع متعلقات و دارایی‌های مادی و معنوی تاریخی خود ما باشد، دیوار بیگانگی کشیده‌اند و حتی با آن مقابله و رقابت برقرار نموده‌اند.

نپرداختن مالیات و عوارض دولت و به‌عکس مکیدن هرچه بیشتر از دولت، اخلاق ما ایرانی‌هاست، از کوچک و بزرگ و راست و چپ! به‌طور کلی ما جمعی از "من‌ها هستیم." ما که علامت جامعه‌شدن و ملت‌شدن است، در ما بسیار ضعیف است. در ایران مناسفانه، انواع مقاصد و هدف‌های شخصی و حتی آرمان‌ها و ارزش‌های گروهی خاص، با اهداف ملی مخلوط شده و فرد فرد شهروندان در درون جامعه وحدت نیافته‌اند. جای تحقیق در ریشه‌ها و علل تاریخی و جغرافیایی این روحیات در اینجا نیست؛ قطعاً طول مدت استبداد و نیز موقعیت جغرافیایی ایران که سرچهارراه قرار دارد و همواره مورد تاخت‌وتاز از شرق و غرب و شمال شرق و شمال غرب و جنوب بوده و هست، و تعدد هجوم‌ها و ایلغارها و غارت‌های عظیم و سراسری، همه می‌توانند از عواملی باشند که موجب تکوین روحیه جدایی فرد از جمع یا من از "ما" بوده باشند. همیشه این احساس ناامنی موجب شده است که افراد نگاه به کیسه و آینده خود و خانواده‌شان داشته و بسیاری از امور را از دیگران پنهان کنند.

از سوی دیگر احساس عدم امنیت شامل تنها توده‌ها و مردم فقیر نبوده است، بلکه هرچه مقام کسی بالاتر می‌رفت، پس از یک دوره کوتاه ممکن بود اسباب سقوطش فراهم شده و سرش بالای دار رود. داستان حسنک وزیر یا داستان امیر کبیر و قائم مقام‌ها را مردم هرگز از یاد نبرده‌اند. لذا احساس احتیاج به یک "حامی یا ثبات" دولتمردان را به سمت سفارتخانه‌های خارجی می‌کشاند. آنهایی هم که داعیه مبارزه سیاسی داشته‌اند برای ابراز اعتراض و مخالفت خودشان نیاز به حمایت خارجی را حس می‌کردند.

ولی گذشته از اینها، عوامل فرهنگی درونی هم وجود دارند که بسیار موثرند. دورانی که حدود ۴۰ سال هم به طول انجامید، نیروهای چپ و ایدئولوژی مارکسیستی، "ملیت" را با عنوان نمود بورژوازی نفی نمودند و "بین‌الملل" کارگری را تبلیغ کردند؛ اگرچه این تبلیغ خود به نفع یک دولت یعنی شوروی بود. در حالی که در داخل شوروی و چین و اروپای شرقی، عامل "ملیت"، خود مهم‌ترین عامل تعیین‌کننده سیاست‌ها و روابط به‌شمار می‌رفت.

نیروهای مذهبی هم بعدها با عنوان اتحاد اسلامی و بین‌الملل اسلامی، ملیت ایرانی را نفی کرده و آن را متمایز با

ما اکنون نیاز به
تکوین یک میثاق ملی
داریم که پایبندی و
تعهد و وفاداری
انسان‌ها بدان، ضامن
و کارگشای استمرار
و پیشرفت جنبش
اصلاحات و
مردم‌سالاری باشد.
این میثاق یا
سوگندنامه که
همه‌کس و همه‌اقتدار
جامعه، صرف‌نظر از
عقاید و مقام و منزلت
اجتماعی یا فرهنگی
خود می‌تواند آن را
امضا کند - به یاری
پروردگار - سر آغاز
حرکت فراگیر ملی
قرار خواهد گرفت که
آرمان دیرینه ما بوده
است و جای آن در
سال‌های اخیر خالی
به نظر می‌رسید.

اسلام شناختند. منظور میزان صحت و حقانیت این دعاوی نیست، بلکه اثر و رسوبی که در افکار و وجدان‌های مردم می‌گذارد، باید مورد توجه قرار گیرد.

در پدیده مهاجرت ایرانیان به کشورهای پیشرفته، مسئله جدایی "فرد" از "جامعه" خود را خوب نشان می‌دهد. در سال‌های پایانی سلطنت قاجاریه و آغاز دوران مشروطیت، بنابر نوشته‌های طالبوت و سفرنامه ابراهیم بیک، بسیاری از ایرانیان، به آذربایجان، باکو، هندوستان یا مصر مهاجرت می‌کردند و در آن دیار به کارهای سطح پایین مشغول می‌شدند. در کتاب اقتصاد ایران "باربر"، آمده که در این دوران حدود هشتصد هزار ایرانی در ترکیه عثمانی یا آذربایجان به کار عملگی و باربری و... اشتغال داشتند. عجب آن که امروز سیل مهاجرت در میان تحصیل کردگان و استعداد‌های درخشان و "مغزها"، افزونی یافته است. دکتر معین وزیر وقت علوم، تحقیقات و فن آوری در سالگرد حادثه ۱۸ تیر در سال ۱۳۸۰ اعلام کرد که سیل مهاجرت فارغ‌التحصیلان نسبت به سال‌های گذشته ۲۱۲٪ افزایش یافته است!!

بنابراین روزبه‌روز فاجعه عمیق‌تر می‌شود. اگر در زمان قاجار افراد معمولی به دنبال کار به آن دیارها سفر می‌کردند، حالا مغزها و تحصیل کردگانی که دست کم ۱۸ سال روی آنها سرمایه‌گذاری شده است، مهاجرت می‌کنند و در کشورهای پیشرفته، تجربه و تخصص خود را به کار می‌گیرند. پس اکنون این تجربه و علم است که صادر می‌شود. نکته اینجاست که در میان ملل دیگر نیز مهاجرت‌های دائمی و موقتی در جست‌وجوی کار و درآمد، به سوی کشورهای ثروتمند، دیده می‌شود. ولی آنان وجدان ملی و حس مسئولیت در قبال ملت خودشان را با خود به همراه می‌برند. مثلاً هندیان در هر جا که درآمدی به دست می‌آورند، (هرچند که از تخصص و علم و هوشمندی خودشان صلاحیت کسب درآمد را به دست آورده باشند) یک سوم درآمد خود را برای داخل کشور خودشان می‌فرستند، ولی متأسفانه ما ایرانی‌ها ثروت و سرمایه چندین ساله خود در ایران را به خارج می‌بریم.

اینجانب پدیده "جهان‌گرایی" و استقبال از جهانی شدن به رهبری آمریکا و شرکت‌های فراملیتی را نیز که امروزه در میان برخی از اپوزیسیون و حتی برخی اصلاح‌طلبان پیدا شده خالی از همان احساس دیرینه عدم یابندگی به میهن و وطن نمی‌دانم. جهانی شدن و بازار جهانی و امثال اینها می‌توانند توجیه اقتصادی یا سیاسی داشته باشد، ولی تفاوت بسیاری هست بین ملت‌هایی که با ایمان و ادراک هویت و منفعت ملی خود وارد بازار جهانی می‌شوند با آنهایی که بی‌هویت و مرام خاص یا گرایش برنامه‌دار، وارد بازار جهانی می‌شوند. دسته اول همواره از شرایط جهانی به نفع خود استفاده می‌کنند، مانند هند، ترکیه، چین، اندونزی، کره و... دسته دوم همواره به جهان می‌بخشند و خود تهی‌تر و فقیرتر می‌گردند، مثل برخی اعراب و ما ایرانی‌ها.

اعتقاد به یک کل فراگیر

با توجه به معضلات سیاسی و تاریخی و اجتماعی حاضر و پیچیدگی مشکلات، انتخاب برخوردی شایسته و ثمربخش ضروری است که پاسخگوی جامع مشکلات باشد؛ یعنی هم متضمن رهایی از "استبداد" باشد و هم راه "استعمار" را نکشاید. هم آزادی و امنیت را تضمین کند، هم عدالت را گسترش دهد و سرانجام ترقی و توسعه را به ارمغان آورد. برای نیل به این هدف لازم است که از جدال‌ها و اختلافات سیاسی برای لحظاتی منتزع شویم و به‌طور مجرد به دنبال راهکارهای عقلانی، بگردیم و به پرسش‌هایی که برای همه ما تعیین‌کننده است پاسخ دهیم.

۱ - آیا "ایران" باید باقی و مستقل و مقتدر بماند یا خیر؟

اکنون خطر فروپاشی کلیت ایران نامحتمل نیست. در شرایط امروز جهانی در صورتی که "ایران" تمامیت و استقلال خود را نداشته باشد، دیگر هیچ‌کس؛ نه اصلاح‌طلب، نه محافظه‌کار، نه مخالفان و حتی سلطنت‌طلبان داخلی، نه فقیر و نه غنی دیگر تأمین نخواهند داشت. مگر عده‌ای که خارج‌نشین‌اند و جذب کشورهای خارجی شده‌اند. پس بقاء، تمامیت، استقلال ایران حتمی و ضروری است.

۲ - چه کسی می‌تواند برای نجات و بقای ایران قدم بردارد؟

آیا یک ابرقدرت خارجی می‌تواند این استقلال و امنیت را برای ما به ارمغان آورد؟ یک دولت خارجی چه اثراتی و نقشه‌جانشینی برای ما می‌تواند داشته باشد؟ آیا او جز به مصادره منابع و سرمایه‌های ما در جهت منافع خود به هدف دیگری می‌اندیشد و یا هدف درازمدت دیگری را دنبال می‌کند؟

بار دیگر تأکید

می‌کنیم که در مورد

مسائل اجتماعی و

ملّی نمی‌توان، با

ادعای منع

"ایدئولوژی"ها یا

"دین" یا خط

قرمزهای اعتباری،

صد درصد تابع

آزمون و خطا بود و یا

در همین

زمینه "آزمون و خطا"

هم، نسبت به

تجربیات و

آزمون‌های گذشته

ملت خودمان یا

ملت‌های پیشرو

دیگر بی‌اعتنا بود

گروه‌های

دوم‌خردادی و

اپوزیسیون داخل و

حتی نهضت آزادی به

این مسئله توجه

کافی ندارند. آنان

معتقدند که اگر

توسعه سیاسی انجام

شود، عدم امنیت به

پایان می‌رسد. بنده

این اطمینان را ندارم

۳ - تئوری دیکتاتوری صالح نیز که بتواند به ضرب کنترل مرکز، نظمی ایجاد کند، در شرایط امروز تئوری موفق نیست. البته در شرایط خاص به طور استثنا نمونه‌هایی بوده‌اند که موفق شده‌اند. در مورد کره با کمک و حمایت خارج و تزریق کمک‌های غربی و بخصوص آمریکا، این اتفاق افتاد. مثلاً آمریکا خود به خاطر منافع میان مدت می‌خواست، کشور کره در برابر "کمونیسم" ویرین سرمایه‌داری باشد. کمک‌های اقتصادی بسیاری به سوی کره سرازیر شد. KPO با ۴۰۰ کارشناس آمریکایی، نمونه بارز این کمک‌ها بود. با این "حمایت"ها میزان صادرات بالا رفت، نرخ ارز تثبیت شد و "با تمرکز کامل" - با آن که یک نظام سرمایه‌داری بود و اقتصاد آزاد اساس رژیم سرمایه‌داری است - اقتصاد کره سامان یافت و رشد و توسعه حاصل شد. این شرایط به هیچ وجه امروز وجود ندارد و برای ایران هرگز چنین حمایت خارجی امکان ندارد. بنابراین "به غم خوارگی جز سرانگشت من نخارد کسی در جهان پشت من!" پس کدام گروه، طبقه یا طیف اجتماعی می‌تواند عهده‌دار رهبری و هدایت تحولات بنیادی برای بقا و تعالی ایران باشد؟

۴ - جامعه ایرانی جامعه‌ای متکثر است. هر گروه و جریان سیاسی یا فکری و اجتماعی اگر بخواهد انحصاراً و بدون توجه به گرایش‌ها و جریان‌های گوناگون و قومیت‌ها و نحله‌های فکری مختلف، جامعه را اداره کند، یا ناموفق، بی‌اقتدار، و سرانجام محو خواهد شد و یا آن که ناچار به سرکوب، خشونت و اعمال زور خواهد بود... در این سال‌ها به اندازه کفایت، حکومت یک طیف بر جریان‌های دیگر جامعه را تجربه کرده‌ایم و شاهد هزینه‌ها و معضلات بسیار آن بوده‌ایم. بی‌تردید قشر و گروه دیگر هم با همین شیوه، نتیجه بهتری نخواهد گرفت.

از این رو، جز بسیج همگانی راه نجاتی به چشم نمی‌خورد؛ بسیج همه نیروها و استعداد‌های ایران، همه اقوام و مناطق ایران و همه نحله‌ها و جریان‌های فکری و سیاسی ایران.

ما به ضرورت سراسری بودن و فراگیر بودن یک نهضت نجات بخش در ایران پی برده‌ایم. همه پاسخ به "چه می‌توان کرد؟" ما به طور خلاصه و کلی، در سعی و تلاش برای آغاز و پرورش یک نهضت عمومی فراگیر و سراسری است.

این نهضت در میان ملتی که از اقوام متفاوت، نحله‌ها و گرایش‌های گوناگون مذاهب و افکار و حتی مناطق و قومیت‌های مجزا تشکیل شده است که با هم گاه منافع و مصالح "متضاد" می‌دارند، چگونه ممکن است؟

نخست هویت ملی، آنگاه جامعه مدنی

امکان دسترسی به یک نهضت فراگیر در میان جامعه‌ای که این همه گروه‌های متکثر دارد، تنها در صورتی امکان پذیر است که به عاملی مشترک که وجودی "عینی" و واقعی دارد دست یابیم.

ما امروز به احساس ملی و حس هویت ایرانی خود بسیار نیازمندیم، باید بیاموزیم و به نسل جدید آموزش بدهیم. فراموش نکنیم که در اروپای غربی و در کشورهای پیشرفته که خود پیشگام دموکراسی بوده‌اند، پیدایش جامعه مدنی، مسبوق به "احساس ملی" بوده است. آزادیخواهان انقلاب فرانسه، خود را عضو ملت و کشور فرانسه می‌دانستند و پابندی‌های وطنی را به حد اعلا بر خود فرض دانسته بودند و تاکنون هم آن را حفظ کرده‌اند.

"احساس ملی" بستر جامعه مدنی و مردم‌سالاری است. چرا که اگر امر مشترکی که دلبستگی همه اصحاب متکثر جامعه - اعم از ترک، کرد، بلوچ، خوزستانی، ساحلی، خراسانی، چپ و راست، سنتی، مدرن، مذهبی و غیر مذهبی - نباشد، هیچ عاملی برای آن که در مقام تضادها و تعارضات اجتماعی، سیاسی و اقتصادی، نسبت به هم کوتاه بیایند و گذشت نمایند، وجود نخواهد داشت. بنابراین یا منطبق زور و قدرت حاکم شده و یا هرج و مرج و فروپاشی خواهد شد.

تنها در صورت تعلق خاطر مشترک می‌توان به هم‌زیستی و تعاون اجتماعی دست یافت. اگر امروز، کشورهای دیگر که پیشرفته و صنعتی هستند، ترویج‌دهنده و تبلیغ‌کننده بازار جهانی "باز" می‌باشند؛ این امری است که صدرصد به سود خود آنهاست و لا غیر.

در نیمه قرن نوزدهم این دعوا میان خود کشورهای غربی مطرح بود. کشورهایهایی که مثل انگلستان و فرانسه، توسعه یافته‌تر بودند، می‌خواستند نظام اقتصاد "آزاد" را بر دیگر ملل اروپایی تحمیل نمایند. در این میان کشور آلمان که نسبت به این دو قدرت اقتصاد آن روز، توسعه یافته به‌شمار می‌رفت، یا عقب مانده‌تر بود، ادعای دیگر داشت.

**ما باید با نگرشی
درونی به تئوری
اصلاحات، قالب‌های
نهضت اصلاحات را
وسیع نماییم و به
توسعه همه جانبه
توجه نماییم؛ باشد
که با توجه و عنایت
به اصلاحات
"اقتصادی"، "اداری"،
"اجتماعی"
و "فرهنگی" در کنار
آزادیخواهی و
دمکراسی یعنی
"اصلاحات سیاسی"،
فضایی برای جذب
مردمانی که بیشترین
هزینه‌ها را پرداخت
کرده و می‌کنند ایجاد
شود**

**توسعه در این
مجموعه تنها
به معنای بالارفتن
سطح درآمد ملی یا
تنها رشد صنعتی و
اقتصادی نیست -**

**اگر چه این بخش سهم
مهمی در توسعه دارد
- بلکه توسعه به این
معناست که معاش و
حیات جامعه به
منابع خارج از اختیار
و اراده مردمان و
شهروندان متکی
نباشد**

**در جهان امروز
کشوری که بر کار و
خلاقیت تکیه ندارد،
توسعه نیافته یا
عقب مانده به شمار
می آید و عقب ماندگی
ما را نه به عدالت
می رساند و نه
استقلال را تأمین
می نماید**

کشورهای توسعه یافته، از سویی منادی "حقوق فردی" انسان و اصالت منافع "خصوصی" بودند و از سوی دیگر "جهانی" اندیشیده و می خواستند همه را یکی کنند. آنان منکر واقعیت سومی میان "فرد" و "جهان" بودند. این واقعیت سوم، وجود "ملت" هاست. افراد انسان، تربیت شده ملت های خویش اند. ما هر چه قدر به حقوق بشر علاقمند و پایبند باشیم، نمی توانیم حقوق ملت ها و جایگاه ملت ها را در نظام جهانی انکار کنیم. ملتی که پیشرفته است، هم در صحنه رقابت و تعاملات جهانی برنده تر است و هم استطاعت آن را دارد که حقوق فرد انسانی را در درون خود هر چه بیشتر تأمین و تضمین کند. اما ملتی که عقب مانده یا در مقام بر خورد یا درگیری با ملت های پیشرفته قرار دارد، نه در بازار رقابت جهانی می تواند "سود" ببرد و نه در داخل توفیق تضمین حقوق فرد را بنماید، بلکه همیشه زیر دست می ماند.

"فردریک لیست" نظریه پرداز آلمانی متوجه این نکته شد و روابط و مرادفات در دو قرن نوزده و نیمه قرن بیستم، آثار و نتایج درخشانی را در آن کشورها به وجود آورد که نخستین بهره آن "آلمان متحد" بود. ایالات متحده آمریکا و کشور ژاپن هم نمونه های دیگر این تئوری بودند.

مفهوم و ویژگی های ملت

ملت تنها یک پدیده تاریخی و جامعه شناختی نیست، بلکه توجیهی علمی دارد. در تئوری عمومی سیستم ها برای "کل" ها یعنی مجموعه هایی از اجزای مرتبط با هم، موجودیت و حیثیت "مستقل" و "خاص" قائل اند.

همه اقوام، قبایل، عشایر، جریان ها و گرایش ها، فرهنگ ها و مناطق که در طول تاریخ ایران شناخته شده اند، از دیدگاه تئوری علمی، "ملت ایران" نامیده می شوند و درون این "کلیت" تغییر و تبدیل یافته و می یابند. ظرف تاریخی و جغرافیایی و محتوایی آن هم کشور ایران یا "وطن ایرانی" است. همان طور که کشور و ملت هند، ژاپن، فرانسه، ایتالیا، مراکش و... نیز وجود خارجی دارند.

از منظر علم سیستم ها، ملت موجودی واقعی و عینی است، نه پنداری ذهنی. این "کل" که برای ما ملت ایران نام دارد، از آن جهت که پدیده ای تاریخی است، ویژگی، هویت و مصالحی دارد که آن را نسبت به دیگر ملل همسایه، متمایز می سازد؛ و این ویژگی ها در میان اقوام، نحلها و جریان های مختلف ایرانی، مشترک است.

تأکید ما بر وجود خارجی و عینی این "کل فراگیر" همانا اصرار بر این نکته است که این "کل" فراتر از مجموعه مصادیق و اجزای آن است و خود دارای "تمامیت" است و "تجزیه ناپذیر" می باشد.

این "کل فراگیر" هویت بخش همه افراد و نحلها درونی خویش است. برخی از این اجزای متشکله یک ملت مقام اصلی دارند، یعنی اگر آن جزء از درون کل سیستم حذف شود، عملکرد مورد انتظار سیستم از بین می رود. مثلاً "دولت" نهادی است که زیر مجموعه اصلی یک "ملت" است و اگر از درون مجموعه حذف شود، "امنیت" که موجودیت و بقا و استمرار ملت را تأمین می کند از بین می رود. یا مثلاً سیستم های "دفاعی" یا "اقتصادی" نهادهای اصلی هستند که فساد یا نابودی آنها موجب انحطاط یا فروپاشی کل ملت می شود.

این کل نمی تواند به اجزای مستقل تقسیم شود. هیچ جزئی از ملت ایران اثری مستقل از اجزای دیگر بر روی کل سیستم ندارد و ویژگی ها و حالت های هیچ یک از اجزا، مستقل از حالت ها و رفتار کل ملت نیست. از این رو در صورت بقا و استمرار وجودی سیستم یا کل ملت ایران است که نحلها های سیاسی می توانند باقی مانده و هویت خود را حفظ کنند.

از سوی دیگر، رشد و توسعه کل ملت به رشد و تعالی طبقات اجتماعی یا نحلها های فکری مختلف مثل سنت گرا و مدرنیست، راست و چپ، مذهبی و غیر مذهبی یا اقوام و عشیره های مختلف بستگی دارد. یعنی اگر ما مدرنیست هستیم، نیازمند سنت گرایان کامل تر و پیشرفته تر و رشد یافته تر می باشیم، یا اگر به چپ گرایش داریم نیازمند راست گرایانی تکامل یافته و متعالی می باشیم. اگر هم خود گیلانی یا آذری هستیم، دوستدار اقوام کرمانشاهی یا خوزستانی یا بلوچ سعادت مند، با هویت و توسعه یافته می باشیم. بنابراین مطابق این اصل از دانش سیستم ها، از آنجایی که تمام نحلها های یاد شده، حتی متعصبین قشری، یا حتی ضدانقلاب و سلطنت طلبان، یا آنهایی که چشم به قدرت های خارجی دوخته اند، به نسبتی در جامعه ایرانی حضور دارند، نابودی یا به دریا ریختن هیچ یک از آنها نه معقول است و نه مقدور و نه به حق و انسانی. حذف هیچ یک از این جریان ها مطلوب یک تفکر عقلانی نمی باشد. از

این رو تمام نخله‌های موجود در یک کشور باید مطمئن باشند که ویژگی‌های آینده یک ملت، "عین" هیچ‌یک از آنها نخواهد بود. اگر هم به فرض یکی از نخله‌ها بخواهد علاقه‌ها و آرمان‌های خود را بر دیگران تحمیل کند، تنازعات، تصادفات و برخورد‌های ناشی از این تحمیل، حاصلی جز زیان‌های فراوان مادی و معنوی نداشته و موجب کاهش کمی و کیفی انرژی حیاتی و انحطاط سازمانی کل ملت می‌شود، که فروپاشی تک‌تک اجزا را هم در پی خواهد داشت. بنابراین به دلالت علم و عقل، بقا و تداوم ایران و ایرانیّت، برابراست با تفاهم و تعامل آزاد و آگاهانه و همراه با عزم و احساس مسئولیت ملی همه اقوام، طبقات اجتماعی و نخله‌های فرهنگی و سیاسی. توسعه و تعالی "کل" از طریق هماهنگی بین اجزا - تبادل و تعامل آنها - که واقعیت‌های اجتماعی هستند ممکن می‌شود.

آنچه در مورد اجزای متشکله ملت ایران گفته شده، در مورد "زیر سیستم" های آن نیز صادق است، مثل نظام اقتصادی، نظام اداری اجرایی، نظام اخلاقی و ارزشی یا پایبندی‌های افراد به جامعه، نظام امنیتی یا دفاعی، که هر کدام مجموعه کل زیر سیستم هستند.

این زیر سیستم‌ها هم با یکدیگر یا با سیستم سیاسی کشور تعامل دارند، و سر نوشت و حالت و رفتار کل ملت هم وابسته به تعامل و اثرات متقابل این زیر سیستم‌ها می‌باشد. بنابراین نمی‌توان انتظار داشت که توسعه سیاسی به‌طور مجرد تحقق یافته یا اصلاحات سیاسی، بی‌اعتنا به ابعاد دیگر، تحولات چشمگیری داشته باشد. در مورد ویژگی‌های هر بخش نیز باید گفت: صفات کل، صفات هیچ‌یک از اجزا به تنهایی نیست. بنابراین اگر هر جزء از "کل" این ملت تجزیه شود، دیگر خصال "ملی" را نخواهد داشت. حتی ویژگی‌های متعالی یک نهاد از یک سیستم، اگر در تعامل و تقابل و هماهنگی با دیگر اجزا نباشد، نمی‌تواند رشد و توسعه "کل" را در پی داشته باشد. در حقیقت "هماهنگی" و "تعامل" بین اجزای سیستم، در نهایت بر تفاوت‌ها غلبه می‌کند. مثلاً اگر یک دولت (نهاد دولت) با صلاحیت‌های خاص (مثل دولت دکتور مصدق) بتواند با حداکثر کارآمدی کار کند و عمل نماید، بدون هماهنگی با کل ملت یا زیر سیستم‌های دیگر، در جمع موجب حداکثر کارآمدی برای سیستم نمی‌شود!

از این رو صفت "هماهنگی"، اصلی مهم برای عملکرد "موثر" و کارآمد کل سیستم می‌باشد. هر ملتی که اجزای آن در برابر "هماهنگی" مقاومت نشان می‌دهد، "سازمان نایافته" تلقی می‌شود و از هر گونه تحول و تکاملی محروم می‌ماند.

مبانی تاریخی ملت ایران

ملت و وطن ایرانی یک واقعیت تاریخی دارد. نزدیک به سه تا چهار هزار سال از تکوین و تحول و تکامل این کشور می‌گذرد. این واقعیت از زمان مهاجرت شاخه‌ای از اقوام آریایی به سرزمین وسیع واقع بین ماوراءالنهر (سیحون و جیحون) در شرق و بین النهرین در غرب و سکونت در این منطقه شکل گرفت.

پس از ظهور زرتشت و اشاعه تعالیم و آیین او در سراسر این منطقه، این سرزمین به نام ایران و ایرانی خوانده شد. این مهاجران آریایی نسبت به دوشاخه دیگر "هند" و "اروپایی‌ها" ویژگی‌هایی داشتند که در آن دوشاخه دیگر وجود نداشت. این خصوصیت، مذهب توحیدی یا عرفانی و آیین زرتشت و آموزه "گاتا" ها بود.

بنابراین ملت ایران با ممیزه خاص خود، یعنی مذهب توحید، پا به عرصه وجود گذاشت. ویژگی دیگر این ملت آن بود که در طول مدت طولانی نزدیک به چهل قرن، هر از گاهی مورد هجوم و تاخت و تازهای عظیم و زیر و روکننده خارجی قرار گرفته است. همسایگان و کشورهای دور و نزدیک، هر وقت قدرتی می‌یافتند ایران را مورد حمله قرار می‌دادند و همیشه به آن طمع ورزیده‌اند. این مهم در دو قرن اخیر که منابع و ذخایر خدادادی آن هم کشف شد، به مراتب بیشتر شد. در حالی که ایرانی‌ها خود به ندرت به کشور دیگر حمله می‌کردند... از این نظر واقعاً این کشور مظلوم است. در داخل این سرزمین نیز درگیری‌ها و رقابت‌های ملوک‌الطوایفی همراه با قتل و غارت‌های بی‌رحمانه و سرکوب‌های شدید واقع می‌شد. در مجموع این جامعه کثیرالقوم دچار توفان‌های شدید و در مسیر خود شاهد فرازونشیب‌های سیاسی و اجتماعی بسیار شده است. همه فرهنگ‌ها و زبان‌ها و آداب و سنن و معارف اقوام درون ایران، درهم آمیخته شده‌اند. ملت ایران مجموعه‌ای درهم جوشیده و تنیده از اقوام مختلفی گردیده که همگی آنها، یکسان از تهاجمات عظیم خارجی بلاکشیده‌اند و از ستم‌ها و قتل و غارت‌ها رنج برده‌اند.

حمله اسکندر و ترکان شمال ایران، اعراب، غزهای مغول و تیموریان و سپس استعمار انگلیس و روس و سرانجام

**حکومت ایدئولوژیک
یا دینی مدعی است
که دستورالعمل خود
را از دین یا مکتب
فکری اش می‌گیرد و
به اصطلاح
مشروعیت او از
خاستگاهی غیر از
مردم جامعه
سرچشمه می‌گیرد.
از این رو چنین
حکومتی متکی بر
مردم نیست و خود را
نسبت به مردم
بدهکار نمی‌پندارد.
بنابراین چنین
حکومتی نمی‌تواند
ذاتاً بر اصول
مردم‌سالاری وفادار
بماند**

استیلاهی آمریکا در دو قرن اخیر، از مهم‌ترین این تهاجم‌ها هستند.

فرهنگ و اخلاق ایرانی

در طی مدت‌های طولانی، با وجود حوادث و بلایای بسیاری که بر سر ملت ایران آمده است، این مردم بر سر ویژگی‌هایی از زبان و فرهنگ و مشرب دینی توحیدی یا عرفان توحیدی از یک سو و عقلانیت و تعقل فلسفی و برخی صفات و خصوصیات اخلاقی، پایدار مانده‌اند. هرگز هم هوشمندی و استعداد ژنتیکی و به‌طور کلی ماهیت و هویت اصلی و امتیازات فردی خود را از دست نداده‌اند. ما کمتر ملتی را سراغ داریم که طی این مدت طولانی و با آن همه حوادث عظیم و نابودکننده، اینچنین ماهیت اصلی خود را - تاکنون - حفظ کرده باشد.

این خود بزرگ‌ترین دلیل است بر این که امروز هم، در ورای تفاوت‌ها و گونه‌گونی‌ها، در ورای قبیایل و اقوام و عشایر و نحله‌های فکری، مذهبی و سیاسی درون این سرزمین، "کلیتی" به نام ملت ایران وجودی عینی و حقیقی دارد که مقاوم و پایدار است و توانایی از سر گذراندن توفان‌های عظیم را دارد.

این پندار از سر قصد و غرض‌های سیاسی و نژادپرستانه عنوان نشده است. این حقیقتی واقعی و تاریخی است که مهر خصلت‌های ماندنی خود را بر خراسانی، فارسی، یزدی، کرمانی، سیستانی، بلوچ، ترک آذربایجانی، عرب ساحلی، شمالی، کرد و لر می‌زند و همگان را عطر "ایرانیّت" می‌بخشد.

به هر حال ملت و کشور ایران پدیده‌ای است که با آن گذشته تاریخی، امروزه در برابر

تهدیدات خارجی و یا انحصار داخلی دست‌وپا می‌زند و اقتداری ندارد و از پیشرفت و رشد بازمانده است؟! نکته مهم در تاریخ ایران که نمی‌تواند از چشم محقق دلسوز و واقع‌بین پنهان بماند، حوادثی است که در دو قرن اخیر بر این سرزمین گذشته و تأثیر بسزایی بر اوضاع سیاسی و اقتصادی و اجتماعی ایران گذاشته است.

در دو قرن اخیر، ایرانی با تمدن فرنگی آشنا شد. برخی از ایرانیان به علت فاصله فرهنگی و تمدنی که میان خود و آنها احساس کردند، و به علت توان سیاسی و اقتصادی آشکار غرب، نسبت به تمدن فرنگی دل‌باخته و مقلد شدند و دولتمردانی از همین ملت، نسبت به مظاهر تمدن و پیشرفت غرب فریفته و به قدرت‌های حاکمه جهانی در زمان خود وابسته و خودفروخته گردیدند.

نکته اینجاست که در میان دولتمردان هندوستان، یا ترکیه یا ژاپن یا دیگر مردم شرق آسیا کمتر به این نمونه‌ها برمی‌خوریم. این ضعف بزرگ اگر ریشه‌یابی نشود، دلایل رکود یا بن بست جنبش‌های آزادیخواهی، پیشرفت و توسعه در این کشور، باز نخواهد شد.

ویژگی‌های مثبت اخلاقی در میان ایرانیان

ساکنان و پروردگان ایران زمین، در عین رفتار ظاهری اجتماعی که مسالمت‌آمیز و یا سازشکارانه می‌نماید و خوی تسلیم در برابر استبدادهای داخلی یا زورگویی اقوام مهاجم را نشان می‌دهد، در باطن حالت بیگانگی و استتار خود را از آنان حفظ می‌کردند و در اعماق وجود خود به فضیلت‌ها و مکارم اخلاقی وفادار بودند. ایرانیان در حفظ آزادی، جوانمردی، خدمتگزاری، انصاف و عدالت در رفتار با همسایگان، شیفته و دل‌بسته باقی ماندند و هرگز خصلت‌های بد مهاجمان را تقلید نکردند. (رفتار با اسیران جنگی عراقی و مهاجران افغانی این شیفتگی را نشان می‌دهد.)

این دل‌بستگی به مکارم اخلاق در عرفان و ادب و حتی اسطوره‌های ایرانی - مثل شاهنامه فردوسی - ضبط و حراست شده است. همین ویژگی‌های اخلاقی که در سنت‌های درونی ملت در اسطوره‌ها ثبت شده، زمینه‌ها یا پیش‌زمینه‌های مفاهیم مردم‌سالاری مدرن را در ناخودآگاه ملی این مردم جای داده است. با این همه، جبر غالب و حکومت‌های مستبد ناشی از هجوم و ایلغار اقوام دیگر، درها را بر جریان نقطه‌قوت‌ها و صفات مثبت و مساعد می‌بست و جامعه را وادار به تفرق و فاصله و مردم را متمایل به جدایی از جامعه و در خود فرو رفتن می‌نمود. بنابراین رویکرد مردم به "اتمیسیم" و میل به استتار و پنهان کردن خود و متعلقان‌شان و روابط و دارایی‌هاشان از جامعه و نهاد



نفرات ایستاده از راست به چپ
مصطفی مفیدی - ابوالفضل حکیمی
مهدی جعفری - احمد علی بابایی
... عزت‌سحابی - عباس شیبانی
نشسته
مهدی بازرگان - محمود طالقانی -
یدالله سحابی

**ظلم و ستم نتیجه
مستقیم زیر پا نهادن
قانون توسط
جریان‌ها و نهادهایی
است که خود را
بی‌نیاز و فراتر از
قانون دانسته و
می‌دانند**

دولت و مهم‌تر از آن، در بعضی مواقع تقدّم دادن منافع آنی خود بر مصالح حال و تاریخی ملت و وطن، عارضه تهاجم و خشونت و استبداد و خودکامگی نظام‌های مسلط بر آنان بوده است.

این ویژگی که خصلت جدایی فرد از جامعه و در پی آن بیگانگی تک‌تک مردم از نهاد دولت است، نقطه ضعف ایرانیان و مانع رسیدن به جامعه مدنی است.

نکته دیگر، در اسطوره‌های ایرانی خود را نشان می‌دهد؛ روان‌شناسان معتقدند که یک فرد انسان در طول حیات خود، احساسات، آرزوها و تمایلاتی دارد. برخی از این خواسته‌ها - هرچند ساده و طبیعی - که در دوران کودکی ارضا نشده باقی مانده‌اند، از بین نمی‌روند و فقط متراکم شده، در ناخودآگاه فرد باقی می‌مانند و در زمان‌های خاص بروز می‌کنند. برخی از این تمایلات سرکوب شده که بسیار متراکم شده‌اند، به صورت عقده‌ای روانی در ضمیر ناخودآگاه باقی مانده، در فرصت‌های دیگر به صورت خشن‌تر یا انفجاری ظهور می‌کنند.

«کارل گوستاو یونگ» استاد و پژوهشگر روانکاوی در کشف ضمیر ناخودآگاه، بر آن است که اسطوره‌های تاریخی یک ملت نقش ضمیر ناخودآگاه را در حیات ملی آن مردم دارند و بر رویه مردم آن سرزمین تأثیر می‌گذارند. بسیاری از تمایلات و آرمان‌های طولانی‌مدت یک ملت که کمتر شانس تحقق و برآورده شدن یافته‌اند، به جای ضمیر ناخودآگاه فردی، در اسطوره‌های ملی ضبط و به تدریج متراکم می‌شوند، تا سرانجام در شرایطی خاص، به صورت انقلابات تاریخی، بروز یابند.

اگر اسطوره‌های ایرانی را با اسطوره‌های یونانی، اسکاندیناوی و ... مقایسه نماییم، تفاوت‌های ماهوی بسیار در آنها مشاهده می‌کنیم. شخصیت‌های حماسی شاهنامه، مثل رستم و سیاوش و ... مظهر خیر و عدالت و آزادی و جوانمردی و انسان‌دوستی و فضیلت‌ها خوی نیک انسانی هستند، در حالی که در «ایلیاد»، هومر یا «ایکینگ‌های اسکاندیناوی» به کلی خلاف این اخلاقیات مشاهده می‌شود. بیشتر، فشرده‌ای از تمایلات جنسی، فخرمندی و کسب افتخارات و سرانجام سربه‌سری و رقابت با خدایان، جلوه کرده است. اگر در میان اسطوره‌های ایرانی جست‌وجو کنیم، احساسات و آرمان‌های کهن و پایداری را مشاهده می‌نماییم که اگرچه در واقعیت ارضا نشده، بلکه فرو کوفته و پنهان شده است، پیش‌زمینه‌های مردم‌سالاری را تشکیل می‌دهد؛ ویژگی‌هایی چون آزادی، جوانمردی، انصاف، امنیت بخشی، سلم و تساهل، تسامح، عقلانیت، عدالت، گذشت در برابر مصالح دیگران. بنابراین روح و روان ایرانی، با مردم‌سالاری رابطه‌ای درونی و «اشتیاق‌آمیز» دارد. مطلقاً باورکردنی نیست که اروپای مرکزی یا غربی با آن پیشینه‌ها و اسطوره‌های آنجانی، پذیرای دمکراسی و عقلانیت باشند، ولی ایرانی با این سوابق و ادب و عرفان و اسطوره‌های ثبت‌شده و درخشان، عاملی درون‌زا و مفید به نظام مردم‌سالاری نداشته باشد. به این ترتیب، در عین تعریف یا تدریس یا ارائه افکار و عقاید غرب یا شرق عالم و استفاده‌های تکنیکی و اجرایی از تجربه‌ها و یافته‌های ملل دیگر، ما می‌توانیم مبانی «ایدئولوژیک» و «راهبردی» را از فرهنگ و ادب و عرفان تاریخی و حتی اسطوره‌های ملی خودمان دریافت نماییم. حتی می‌توانیم مفاهیمی افزون بر اصول و ارزش‌های دمکراسی غربی به جهان عرضه نموده، مفاهیم اخلاقی پهلوانی و آزادی و انصاف و عدالت‌طلبی را نیز مطرح کنیم.

ما باید آنچه را از تجربه‌های بشری، از غرب یا شرق جهان در زمینه دمکراسی به دست آمده و موجب پیشرفت‌هایی شده است، بیاموزیم. باید تکنیک‌ها و روش‌های اجرایی مدیریت نظارت را فراگیریم، اما بینش‌ها و منش‌ها را در فرهنگ و تمدن خود کم‌نداریم.

ویژگی «استار» فرد از جامعه یا بیگانگی افراد جامعه با نهاد دولت، به گواهی تاریخ، یک خوی و خصلت عارضی بوده است. این صفت به دلیل طول و استمرار در نظامات استبدادی وحشیانه و غارتگرانه‌ای که بر ملت ایران تحمیل کرده‌اند، در این مردم جا افتاده است. بنابراین آنچه تاریخ گواه آن است، در شرایط خاص اجتماعی یا سیاسی که فرد ایرانی، در پیش روی خود چشم‌انداز روشن و امیدبخشی دیده است، به سرعت همان خوی و خصلت عارضی تاریخی را رها کرده، به وادی جمع‌گرایی، ایثار، همراهی و همکاری قدم نهاده است. یعنی همین ملت در مقاطع حساس تاریخی از جدایی و تفرقه و فردبودن به جمع و وطن و کل فراگیر توجه جدی نموده است.

انگاره‌ای کلی و نگاهی گذرا به آنچه بیان شد:

۱- بستر یا فضایی که امر اصلاحات همه‌جانبه قرار است بر آن وارد شود و آن را دگرگون سازد، یعنی ملت و کشور ایران باید شناخته شود و تفاوت‌های اخلاقی، فضیلت‌ها و استعدادهای آن در کنار کاستی‌ها و عیوب آن مورد

**اگرچه ممکن است
شفافیت و صداقت یا
وحدت‌پندار و گفتار
و رفتار در فرهنگ
سیاسی کشور ما به
سادگی و خامی
تعبیر شود، با این
همه، برای شکستن
جو و فضای اخلاق
سیاسی حاکم، یک
چند باید این اتهام را
پذیرفت تا مگر
سیطره دوگانگی و
نفاق سیاسی از
اخلاق سیاسی این
مملکت پاک شود**

شناسایی تاریخی قرار گیرد و اصلاحات با توجه به این ویژگی‌های خاص مطرح شود.

۲- روان‌شناسان اجتماعی بر این باورند که اسطوره‌های ملی هر سرزمین، برابر با ضمیر ناخودآگاه در فرد انسان است که جایگاه ذخیره و ضبط علاقه‌ها، آرزوها و آرمان‌های ناکام مانده و ارضا نشده، ولی پایدار و موجود فرد است، تا در حیات آینده ملت چگونه بروز و ظهور نماید.

۳- اسطوره‌های ایرانی سرشار است از فضیلت‌های اخلاقی که زیربنای مردم‌سالاری و عدالت‌اجتماعی هستند و نشان از آن دارند که این ملت از آغاز تکوین به این خصلت‌ها عشق ورزیده، ولی چون در زندگی اجتماعی-سیاسی به آنها دست نیافته، این خواسته‌ها را به ناخودآگاه ضمیر خود یعنی اسطوره‌های پیش سپرده است.

۴- بازنگری تاریخ و سرگذشت پدیده اجتماعی ملت ایران، گواهی است بر درون‌زای بودن مفاهیم و ارزش‌های سازنده مردم‌سالاری.

تجربه پیوند ملی و مذهبی در ایران

مذهب حکومتی و مذهب مردمی

در تاریخ ایران باستان گفته‌اند پس از مرگ کورش (بنیان‌گذار هخامنشیان) امپراتوری وسیع آنها دچار تفرقه شد. مدتی گئوماتا با ظلم و ستم حکومت کرد و بعد هم هفت نفر از سپاهیان کورش با هم ائتلاف کرده و به حکومت کودتایی گئوماتا پایان دادند. این چند نفر شورایی تشکیل دادند و خود با یکدیگر بحث‌هایی داشتند. در این شورا شخصی به نام اتانوس می‌گفت: "ما وکیل مردم هستیم. این سرزمین مال مردم است و ما باید تابع آنان باشیم، وگرنه اصالت و مشروعیت نداریم." ولی داریوش اول نظر دیگری داشت، او می‌گفت: "ما اصحاب دست‌اول کورش هستیم، مسئولیت اصلی با ماست، پس ماییم که باید تصمیم بگیریم و این کشور را نگه داریم." در آن شورا نظر داریوش که اختلاف ظریفی با نظریه اتانوس داشت، رأی آورد. به این ترتیب، اتانوس تنها شد و از شورا بیرون رفت. بعدها نیز همدستان داریوش او را به قتل رساندند. از همان زمان دین هم به دوشاخه تقسیم شد؛ شاخه حکومتی از داریوش و حکومت وی حمایت می‌نمود و شاخه مردمی از اتانوس حمایت می‌کرد که به‌ظاهر سرکوب شده و از میان رفته بود.

آقای آشتیانی در کتاب زرتشت گفته است: "اوستا" کتاب آسمانی منتسب به زرتشت در حقیقت در بردارنده احکام حکومتی آیین زرتشت است، در حالی که "گاتا"ها، سرودهای مذهبی زرتشت است که عشق و عرفان و مهرورزی به خداوند در آن موج می‌زند. اوستا در زمان حکومت ساسانیان تجدید شد و به نام "زند" منتشر گردید. طبقه حکومتی دین یعنی "مغان" متولی احکام حکومتی بودند. این احکام که تحریف هم در آن امکان‌پذیر بود - چون حکومتی بود - معمولاً شامل قشر و ظاهر می‌شد؛ چرا که حکومت وکل جامعه نمی‌تواند با اعماق دل مردم و روحیه و اخلاق آنان رابطه داشته باشد. رفتار مردم، از نظر حکومت تبدیل به رفتارهای ساده می‌شود و ملاک‌های ساده و تعریف‌شده‌ای برای مومن بودن یا نبودن تعریف می‌کنند.

رفتارهایی که "تفکر" و "قضاوت" در آنها وجود ندارد. انسان صاحب عقل و شعور باید بر سر دوراهی‌ها بیندیشد و ناچار به انتخاب باشد، قضاوت کند و اختیار داشته باشد تا مجموعاً رشد کند. میزان صداقت، ایمان و اخلاص ممکن است در درون آدم‌ها با هم تفاوت‌های عمده‌ای داشته باشد، در حالی که در ظاهر یکسان به نظر برسند، مثلاً همه به نماز جمعه بروند یا همه با حجاب باشند.

در ظاهر به نظر می‌رسید که مذهب "اتانوس" که مذهب درون مردم بود، سرکوب شد و مرد، ولی پژوهش‌ها نشان می‌دهد که مذهب مردمی زرتشت در خط فلسفی و عرفانی ادامه یافت. عرفان حکیمان خسروانی در زمان ساسانیان از آن جمله است. پس شاخه‌های عرفانی دین زرتشت همچنان ادامه می‌یافت، ولی به علت سرکوب، نمود ظاهری نداشت.

شاخه حکومتی دین زرتشت، نقش یکپارچگی و تحت سیطره یگانه در آوردن کشور را در دورانی برعهده داشته است. در مقابل پارت‌ها (اشکانیان) که افکار غرب‌زده داشتند، و بعد از حمله اسکندر تحت تأثیر یونانیان و غربیان و افکار هلنیستی در ایران پا گرفته بودند، اردشیر بابکان که از موبدان زرتشتی بود، با قدرت نظامی، حکومت ساسانی را پایه گذاشت. او با این اقدام، غرب‌زدگی پارت‌ها را مهار کرد، ولی حکومت بزرگ او یک حکومت "کاستی" بود و بر پایه دین حکومتی زرتشت پایه‌گذاری شده بود.

مردم و مذهب در ایران پس از اسلام

به گواهی تمام پژوهشگران تاریخ ایران و اسلام هم خالی از این شواهد نیست. پس از حمله اعراب به ایران و اشغال بخش اعظم از سرزمین ایرانی توسط مسلمانان عرب، به تدریج جنبش‌هایی در میان ایرانیان آغاز شد و اوج گرفت. در میان این جنبش‌ها، برخی صرفاً جنبه ضدعربی داشتند، و برخی دیگر با حمایت و نفوذ یا با هماهنگی خلفای عرب در بغداد و مدینه پدید آمدند.

برخی از این نهضت‌ها هم فارغ از دو رأس افراطی و تفریطی آن، جنبش‌هایی حقیقتاً "ایرانی-اسلامی" به‌شمار می‌رفتند. معمولاً اوج ترقی و شکوفایی ملت‌ها در زمان‌هایی به وقوع پیوسته که مجموعه شرایط اجتماعی و محیطی به حد مناسب و آرام‌بخشی برای شهروندان رسیده است؛ یعنی زمانی که احساس نگرانی و بی‌ثباتی به حداقل رسیده و یا افراد احساس تبعیض یا بی‌عدالتی و ظلم نمی‌کنند. در چنین شرایطی، افراد و شهروندان، فضا را موافق با طبع و انگیزه‌های خود و در جهت ارزش‌ها یا مقدسات اعتباری خودشان می‌یابند. در تاریخ ایران و اسلام، فاصله زمانی نیمه دوم قرن دوم هجری تا پایان نیمه اول قرن پنجم هجری، چنین دورانی است؛ که اوج آن در قرن سوم و چهارم است.

این دوران، که در حقیقت اوج رونق و بازدهی دولت و ملت ایران بود، اتفاقاً هم‌زمان با یک چالش یا تنازع اجتماعی، سیاسی نیز بود.

در آن زمان داعیه "عربی" شدن ملت‌های مسلمان از سوی خلفای عرب مطرح بود و به خصوص بنی‌امیه بر آن اصرار می‌ورزید. همین داعیه که نفی هویت ملت‌ها را هدف قرار داده بود، موجب واکنش‌هایی شد که تشکیل

گروه‌ها و جریان‌های ضد خلفای عربی از آن جمله است. برخی از ایرانیان نیز جریان‌های رادیکال و شورشی را علیه حکومت اعراب به‌وجود آوردند که به دلیل نفرت از اعراب، نسبت به "دین" اعراب هم نفرت نشان می‌دادند (۹) بایک خرم دین، مازیار، افشین، ابن مقفع (دادبه پارسی) از مظاهر این جنبش‌های ایرانی و ضد سلطه عرب بودند.

اما این دو جریان، دو سر افرات قضیه بودند که کشمکش آنان قریب چهار قرن طول کشید، تا این که حمله مغول به آن پایان بخشید.

اما در همین دوره نهضت دیگری درخشیده بود که گرایش آن، غیر از دوگرایش یادشده بود. این نهضت که به "نهضت شعوبیه" معروف است با حضور و حاکمیت "اعراب" مبارزه می‌کرد، نه با خود اعراب^(۱۰). این نهضت پای بندی‌های ملی و وطنی داشت، بسیار هم به هویت ایرانی خود وفادار بود. ولی با مذهب توحیدی و عرفانی که آن روز توسط اسلام معرفی شده بود، تفاهم درونی یافته بود. به طوری که از آثار ادبی، عرفانی، فلسفی و هنری آن زمان برمی‌آید، بیش از ۹۰ درصد توسعه علمی و فرهنگی و حتی کلامی و فقهی جهان اسلام، در ایران و توسط ایرانی‌ها به وقوع پیوست. اینان در واقع مسلمانان، یا اسلام‌گرایانی با وابستگی‌های ملی عمیق و یا ملی و مذهبی‌های آن زمان بودند. حکیم ابوالقاسم فردوسی، ابوعلی سینا، حکیم سنایی، خواجه نصیرالدین طوسی، عطار، شیخ طوسی، ابوریحان بیرونی، محمد زکریای رازی، علامه حلی از آن مجموعه‌اند. این "ایرانی - مسلمان" ها در آن زمان آثاری از خود به جا گذاشته‌اند که به طور مشخص، از آثار تاریخی و ماندنی جهان بشری به‌شمار می‌رود.

از سوی دیگر طی سه قرن، نظامات اجتماعی و سیاسی مشخصی تکوین و پرورش یافت که نمونه درخشان اتحاد ملیت با مذهب بود که از ذات و خمیره ایرانی سرچشمه می‌گرفت. این جنبش اجتماعی و سیاسی، که همان جنبش "شعوبیه" بود و نزدیک سیصدسال، بخش مهمی از فضای فرهنگی سیاسی جامعه ایران را پر کرد، خود از مبانی تاریخی و نظری بحث ما در این نوشتار است.

این حرکت شاهی است بر ادعای ما که: ملت‌ها هرگاه ذخایر ناخودآگاه جمعی خود را در جامعه و فضای اجتماعی محیط بر خود، فی‌الجمله منطبق یابند، با آن احساس وحدت و یگانگی کرده بسیج نیروها و استعداد‌های درونی‌شان به راه پیشرفت و تعالی، شتابان گام برمی‌دارند. تا آن که حادثه‌های خارجی مانند حمله مغول آن را براندازد.

ویژگی‌های "جامعه پایدار" از نظر قرآن

قرآن شرایط یک "جامعه پایدار" را صرفاً مسائل ارزشی و اعتقادی آن نمی‌داند، بلکه عواملی عینی همچون امنیت، ثبات، اطمینان و شیوه‌های ارتزاق مردمان جامعه را شرط اصلی بقا و استمرار نعمت‌ها در آن سرزمین می‌شمارد.

در آیه ۱۱۲ سوره نحل می‌فرماید: **ضرب الله مثلاً قریه کانت آمنه مطمئنه بآتیهها رزقها رغداً من کل مکان فکفرت بانعم الله فاذاقها الله لباس الجوع والخوف بما كانوا يصنعون.**

خداوند جامعه‌ای را مثال می‌زند که در هر جهت امنیت، اطمینان (ثبات) و آرامش) و روزی (معاش) داشت، ولی آن نعمت‌ها را کفران نمود و مخدوش کرد. آنگاه خداوند لباس گرسنگی و ترس را به آنان پوشانید به واسطه آنچه خود ساخته بودند.

پس در هنگامی که آن نعمت‌ها کفران شود، لباس فقر (محرومیت، تبعیض، بی‌عدالتی) و خوف (یعنی ترس از خشونت و استبداد و عدم امنیت) حکومت خواهد کرد.

امام صادق (ع) نیز می‌فرماید: **اکثر ما یحتاج الیه الناس، الامن والعدل والخصب...**

بالا ترین و بیشترین چیزی که مردم به آن نیاز دارند امنیت، عدالت و رفاه است.

آن سه اصل که در آیه مطرح شد، در کلام امام هم به صورت دیگر آمده است، ولی کلمه وسط آن به جای اطمینان، "عدالت" است. مفهوم عدالت که امام صادق مد نظر قرار دارد است از اینجا روشن می‌شود. عدالت به معنی آن است که فرد احساس کند آینده خودش در دست خود اوست و عمل و کار او در آینده‌وی تأثیر دارد. یعنی زندگی و رفاهش به تلاش و کار او بستگی دارد و ثمره کارش به خود او برمی‌گردد؛ لذا اطمینان و آرامش پیدا می‌کند.

این مفهوم وسیع عدالت است که با مفاهیم صوری که از دوران پیش از انقلاب تاکنون در فکر بچه‌های مذهبی و چپ‌رشد کرده و به همه مردم هم سرایت کرده بود، فرق دارد. در آن نگرش سطحی، عدالت به نوعی مساوات طلبی همگانی خلاصه می‌شد که انتظار و توقع "پاداش یکسان" بدون تلاش و سعی و بهره‌وری را داشت و انسان‌ها می‌بایست، چه کار و تلاش بنمایند یا ننمایند، چه خلایق داشته باشند و چه تقلید کنند، چه ریخت‌وپاش نموده یا صرفه‌جویی نمایند، از نتیجه یکسانی برخوردار و بهره‌مند باشند! در حالی که مفهوم حقیقی عدالت، اطمینان از این امر است که ثمره زحمت و تراوش ابتکار و استعداد فرد به خود وی مستقیم یا غیر مستقیم بازمی‌گردد.

از این رو می‌بینیم که قرآن شرط فراوانی نعمت‌ها و سعادت یک جامعه را اصول اعتقادی یا حتی دین و مذهب آن جامعه نمی‌داند، بلکه نکته‌های اساسی که به عنوان یک شاخصه برای یک جامعه خوب و پایدار مطرح می‌کند، امنیت، عدالت، آبادانی و روزی برای همگان است.

این شرط، دلیل بر نقض جایگاه اخلاق، ارزش‌ها، آزادی و... بسیاری از اصول که به آن اعتقاد داریم نیست، بلکه مفاهیم جدیدی را مطرح می‌کند که وسیع‌تر است و مفاهیم دیگر را دربرمی‌گیرد.

مثلاً ما به آزادی معتقدیم، قرآن خود به آزادی تأکید دارد. "فَدَتَّيْنِ الرَّشْدِ مِنَ الْعِي" راه رشد و صلاح از راه ضلالت و گمراهی آشکار شده است و هیچ اکراه و اجباری در دین نیست. خداوند حتی به پیامبر خود بارها خطاب کرده است که تو وظیفه "ابلاغ" داری و "متولی" و حتی وکیل مردم نیستی.

علوم نیز درپروسه پیشرفت خود، به مفاهیم تازه‌ای می‌رسند که گسترده‌تر است و برخی مفاهیم پیشین را دربرمی‌گیرد. یعنی مفاهیم جزئی‌تر نقض نمی‌شوند، بلکه دردل آن مفاهیم فراگیرتر قرار می‌گیرند.

آزادی هم در قلب یک مفهوم فراگیرتر به نام "امنیت" قرار می‌گیرد و این به معنای انکار "اصل" بودن آزادی نیست، زیرا امنیت و آرامش خاطر معمولاً در مواردی مطرح می‌شود که انسان نسبت به آن علاقه دارد و دغدغه آن، نگرانی اصلی زندگی اوست، مثل جان، مال، مرام و عقاید فردی و گروهی.

امنیت در قبال بیان مرام و عقاید سیاسی و اجتماعی، همان "آزادی سیاسی" نامیده می‌شود.

اگر آزادی‌های سیاسی در کشوری تأمین باشد ولی عدالت اجتماعی نباشد یا امنیت آن جامعه از نظر خارجی یا داخلی تضمین شده نباشد، یا توسعه اقتصادی و رشدی صورت نگرفته باشد، آزادی‌های سیاسی کف روی آب خواهد بود. کشورهای آمریکای لاتین از این نظر نمونه‌اند. کشور برزیل دنیایی از نعمت‌های طبیعی است. رود آمازون خود مانند یک دریاست. وسعت برزیل، ۱۰ برابر ژاپن است. آزادی‌های سیاسی در این کشور وجود دارد، ولی رانت‌خواری و فقر و فلاکت و اختلاف طبقاتی نیز کولاک می‌کند. چنین جامعه‌ای هرگز روی سعادت واقعی را نمی‌بیند. در کشورهای آمریکای لاتین، به علت توجه سازمان حقوق بشر جهانی و سلطه نزدیک آمریکا، به ظاهر قوانین حقوق بشر و آزادی‌های فردی و مدنی حاکم است، ولی دموکراسی "نوع آمریکایی" وضع اجتماعی و اقتصادی آنها را به فلاکت کشانده است. بنابراین به لحاظ مکتبی هم ما اعتقاد داریم برای آن که جامعه بقا داشته باشد و فرد و افراد در آن جامعه احساس تعلق خاطر نمی‌نموده و تنها مجموعه‌ای از افراد پراکنده و بیگانه نباشد، این شرط‌های حداقلی باید وجود داشته باشد:

امنیت، آینده‌داری (عدالت)، معاش.

این سه شرط حداقلی، برای تکوین جامعه و ایجاد شعور جمعی است. با این حال، تحقق شرط امنیت، عدالت و رفاه نسبی، برای توسعه و ارتقا و تعالی سطح جامعه انسانی کافی نمی‌باشد. برای رشد و تکامل جوامع می‌بایست که افراد درون یک سیستم در آن "بسیج" شوند و در راستای تحقق آرمان‌ها فداکاری نمایند.

در دانش سیستم‌ها که درباره نظریه مدیریت سیستم‌های عالی انسانی بحث می‌کند، برای ایجاد تعلق خاطر فرد با مجموعه و بسیج او در این مجموعه، دست کم ۴ شرط اساسی لازم است:

نخست آن که فرد باید خود را در تصمیم‌گیری‌های کلی سهیم و شریک بداند و وجود خود را از این لحاظ خنثی یا بی‌تأثیر نپندارد.

دوم آن که در این مجموعه افراد، تأمین خود و متعلقات خود مثل خانواده، همسر و فرزندان خود را ببیند؛

سوم آن که ارزش‌ها و آرمان‌های کل سیستم برای این عضو هم قابل درک بوده و افراد نیز ارزش‌های کل را برای خود مثبت ارزیابی کنند.

چهارم آن که فرد در درون جامعه یا سیستم، احساس آموزش دیدن، پیشرفت و ارتقای سطح فرهنگ و دانش و مهارت و... را داشته باشد.

به عنوان نمونه: برای مردم یا شهروندان، توسعه امکانات شهری و پیشرفت علمی می‌تواند "ارزش" به شمار آید، در حالی که عظمت و تقدس یک طبقه خاص مثل "روحانیت" برای تک‌تک مردم "ارزش" به حساب

نمی‌آید. حال اگر یک سیستم حرکت خود را بر اساس تقویت ارزش و مقام روحانیت تنظیم نماید و همه چیز را با آن محک بزند، نمی‌تواند محبت و تعلق خاطر مردم را جذب کند. در این حالت "افراد"، "سیستم" را تقویت نمی‌کنند.

یا آن که اگر افراد در جامعه آموزش ببینند و نسبت به جهان پیرامونی خود ارتقا یابند یا کسب اطلاعات نمایند و سطح دانش، تجربه و مهارتشان بالا برود و فهم و خرد خود را افزون یافته و در حال رشد ببینند، تشویق می‌شوند که توان و استعداد و مهارت خود را بیشتر به کار گیرند و سیستم را تقویت و پشتیبانی نمایند.

بنابراین می‌توان گفت که طبق نظریه سیستم‌های انسانی، اگر افراد از طریق چهار کانال با سیستم رابطه داشته باشند، بیگانگی فرد از کل جامعه کمتر شده و برعکس مردم توسعه و خوشبختی خود را همان توسعه و پیشرفت سیستم فرض می‌کنند و اقتدار سیستم را موجب اقتدار و تقویت خود خواهند دانست.

این چهار کانال ارتباطی فرد با مجموعه عبارت‌اند از:

۱- کانال سیاسی یعنی احساس مشارکت در تصمیم‌های کلان

۲- کانال اقتصادی یعنی احساس تأمین و رفاه حداقل

۳- کانال ارزشی یعنی احساس بیگانه بودن با ارزش‌های کلی سیستم

۴- کانال آموزشی یعنی احساس رشد و آموزش و پیشرفت و کسب تجربه و مهارت آموزی افراد درون سیستم.

عینی بودن مسئله امنیت در ایران

وقتی که ما بر مسئله امنیت و "اصل" بودن آن تأکید می‌کنیم، این پرسش پیش می‌آید که آیا تأکید بر مسئله امنیت دستاویزی برای ادامه سرکوب آزادی‌ها نخواهد بود و آیا این همان خطری نیست که بارها تجربه شده و به بهانه آن رضاخان و کودتای ۲۸ مرداد بر ما تحمیل شده و هم‌اکنون نیز جناح غالب حاکمیت برای تعطیلی مطبوعات یا توجیه سرکوب و زندان، همین دلیل را مطرح می‌کند؟

در اینجا باید گفت که اصل بودن مسئله امنیت در کشور ما نه به عنوان کوتاه آمدن در برابر تحمیل انحصار یا سرکوب و تمرکز است، بلکه "امنیت" یک مسئله واقعی جهانی درباره کل "جهان جنوب" است. و ما هم اگر بخواهیم نمی‌توانیم نسبت به آن بی‌توجه باشیم.

اگر به تقسیم‌امروزی "جهان" نگاه کنیم درمی‌یابیم که کشورهای جهان به چهار دسته عمده تقسیم شده‌اند:

۱- کشورهای "پیشرفته" و قدرتمند که حداکثر ۸ کشور می‌باشند.

۲- کشورهای صنعتی جهان شامل ۲۴ کشور اروپا و شرق آسیا که قدرت جهانی و حق وتو ندارند، ولی "توسعه‌یافته" به‌شمار می‌آیند.

۳- کشورهای "در حال توسعه" که شامل کشورهایایی مثل هند، چین و کره می‌شوند.

۴- کشورهای "توسعه‌نیافته" یا کمتر توسعه‌یافته مثل کشورهای آفریقا که تمام معادن و منابعشان غارت شده و مثل نسل قبیل‌هاشان که به‌خاطر

شکار بی‌رویه‌ی غربیان و استفاده از عاجشان در حال و رافتادن است، آدم‌ها هم در این کشورها دیگر قابل بازسازی نیستند.

در این میان کشورهای دسته سوم از سوی کشورهای صنعتی یاری می‌شوند که به نوع دوم یعنی "صنعتی" تبدیل شوند و کشورهای دسته چهارم نیز کمک می‌شوند تا فقط "زنده بمانند"، نه آن که توسعه یابند.

ولی کشور ما متأسفانه جزو دسته پنجم است! یعنی آن که از روز پیروزی انقلاب، اروپا و غرب و آمریکا تمام تلاش خود را معطوف به نابودی منابع آن نموده‌اند. درحقیقت ایران غارت می‌شود! قیمت کالای تحویل داده شده در بنادر ایران چهاربرابر آن طرف خلیج، یعنی دویی و امارات است. امروز اروپا، آلمان و حتی ژاپن کارخانه‌ای را به قیمت چندین برابر کشورهای دیگر در اختیار ما قرار دهند. در حالی که همین کارخانه را چین با یک سوم قیمت به ما واگذار می‌کرد و خود چین نیز این کارخانه را از آلمان خریداری نموده است!

می‌بینیم که امنیت برای جهان "جنوب" تنها وجه نظامی ندارد. برای ما نیز چنین است، آمریکا استراتژی "مه‌ار دوجانبه" را بر ما تحمیل کرده است، اگر چه امروز تهدید نظامی می‌کند، اما زبان‌های اقتصادی ناشی از عملکرد کشورهای صنعتی، به تدریج حیات را از این سرزمین بازمی‌ستانند. از این رو عدم امنیت برای کشور ایران کاملاً واقعی است.

گروه‌های دوم‌خردادی و اپوزیسیون داخل و حتی نهضت آزادی به این مسئله توجه کافی ندارند. آنان معتقدند که اگر توسعه سیاسی انجام شود، عدم امنیت به پایان می‌رسد. بنده این اطمینان را ندارم.

بی‌تردید تأکید بر مقوله "امنیت"، انعطاف در برابر سرکوب نیست. ما امنیت را با همه مولفه‌هایش می‌خواهیم.

دکتر مصدق با دو مؤلفه عدم امنیت، یکجا مقابله کرد. یعنی هم وجه استبداد حاکمیت و هم وجه استعمار را محکوم کرد. او در برابر استبداد، حاکمیت مردم و "مردم‌سالاری" را و در برابر استعمار "حاکمیت ملی" را مطرح کرد.

علاوه بر مسئله امنیت، مسئله اقتصاد و معاش و زندگی مستمر مردم نیز امری واقعی است که چشم‌پوشی و بی‌اعتنایی نسبت به آن، توسعه سیاسی و هزینه‌های فراوان اصلاحات سیاسی را به هدر می‌دهد.

در کتاب "ناسیونالیسم در ایران" نوشته کاتم، آمده است که در حوالی کودتای ۱۲۹۹، در و دیوار ایران تقاضای یک "چکمه پوش" را فریاد می‌زد. علت آن بود که از زمان فتح تهران، سال ۱۲۸۷ تا سال ۱۲۹۹، در طول ۱۲ یا ۱۳ سال در کشور هرج و مرج غالب بود. دورانی به اشغال روس‌ها از شمال و انگلیس از جنوب سپری شد. بعد هم جنگ جهانی اول در سال ۱۹۱۸ پایان یافت و روس و انگلیس از ایران رفتند. در مجلسین سوم و چهارم هرج و مرج حاکم بود. وضعیت اقتصادی مردم خراب بود، دولت نیز پول نداشت و حقوق کارمندان دولت به تعویق می‌افتاد. ناچار دولت برای پرداخت دین خود به کارمندان، به آنان حواله می‌داد، مثلاً به معلمین حواله آجر می‌دادند که آنان آجر را سر محل کوره‌پزخانه تحویل گرفته و اگر خواستند به شهر آورده، بفروشند!

گرسنگی و قحطی هم چهره زشت خود را نشان داد و پس از آن شیوع و گسترش بیماری (وبا) منظره‌های غم‌انگیزی را در خیابان‌های شهر به نمایش گذاشته بود. همین امر موجب می‌شد که امنیت جانی و مالی مردم هم در گوشه و کنار شهرها برهم خورد.

همه این حوادث در شرایطی اتفاق می‌افتاد که "مردم‌سالاری" وجود داشت و آزادی هم بود. روزنامه‌ها و مطبوعات نیز فعال بودند. منتقدان و مخالفان نیز حرف خود را می‌زدند. در مجلس هم عده‌ای مثل مصدق، مدرس، ملک‌الشعرا، بهار و موتمن‌الملک مقاومت می‌کردند و درمقابل طرح رضاشاه برای گرفتن سلطنت می‌ایستادند.

البته ارزیابی مردم از این روشنفکران و اندیشمندان مثبت بود و مردم هم از آزادی بیان و گفتار استقبال می‌کردند. اما باید دانست که حرف دل مردم یا طبقات زحمتکش و محروم مردم فقط این نبود. مردم می‌گفتند شما که روشنفکر هستید حرفی برای گفتن دارید و در شرایط آزادی آن را بیان می‌کنید، ما که حرفی نداریم، اما ما نیز می‌خواهیم وضع زندگی مان درست شود و معاش خانواده و فرزندان و آینده ما تا این اندازه نامعلوم نباشد. البته مردم عادی عموماً تحلیلگر نبوده و مسائل سیاسی را مثل فرهیختگان یا روشنفکران تجزیه و تحلیل نمی‌نمایند، ولی باهوش فطری خود خدمتگزاران واقعی خود را می‌شناختند و امروز هم می‌شناسند.

پس وضعیت اقتصادی جامعه و ثبات و آرامش آن اصلی واقعی است که بی‌توجهی به آن موجب می‌شود بعد از پیروزی اولیه اصلاحات و کسب آزادی‌ها هم، که شوق و هیجان اولیه مردم فروکش می‌نماید، نیروهای پشتوانه اصلاحات که همین مردم عادی هستند دلسرد شده و از پیرامون جنبش اصلاحات ریزش نمایند.

بنابراین با نگرشی به درون، و نگاهی منتقدانه به جبهه اصلاحات، مشاهده می‌نماییم که قالب مفهومی ما در اصلاحات محدود بوده است؛ چرا که اصلاح‌طلبان با محدود شدن در امر توسعه سیاسی، دست خود را در پاسخگویی به مسائل حاد و واقعی جامعه خالی گذاشته‌اند و احساس عدم امنیت و آینده تاریک معیشتی موجب شده و می‌شود که مردم به یک ثبات ولو زیر چکمه‌های استبداد تن در دهند یا حتی از آن استقبال کنند!

البته این درست است که "امنیت" و "معاش" همواره دستاویزی در دست مستبدین بوده است تا به بهانه تأمین آن، سرکوب کنند! ولی این پرسش نیز همواره مطرح است که چرا در عالم واقعیت‌های اجتماعی این دستاویز موفق می‌شود؟ توده‌های مردم که از تعلیمات سیاسی بی‌بهره هستند و از روی فطرت خود عمل می‌کنند، چگونه تشخیص می‌دهند که مسئله امنیت مهم است؟ چه اتفاقاتی می‌افتد که مردم به درست یا غلط نسبت به امنیت خود "حساس" می‌شوند؟ این حساسیت مردم تنها به جوسازی و تلقین و تبلیغات حاکمیت حاصل نمی‌شود. البته آن جو و فضا هم موثر است، ولی مجموعه شرایط، این حساسیت را برانگیخته و پرورش می‌دهد. ما در تاریخ معاصر خودمان نمونه‌های بارزی داریم. مردمی که در ۳۰ تیر ۱۳۳۱ جانفشانی نمودند و با خون خود بر دیوارها نوشتند: "از جان خود گذشتیم، با خون خود نوشتیم: یا مرگ یا مصدق". در روز ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ که کودتاگران دولت

دکتر مصدق را به آن شکل سرنگون کردند، کجا بودند؟ در آن روز پس از گذشت یک سال از آن قیام پرشور و پیروزی مردمی، بسیاری از مردم منفعل شده بودند و از عاقبت اوضاع می ترسیدند.

پس از جریان کودتا، با افراد مختلف که بعضاً خود از طرفداران مصدق بودند، تماس‌هایی گرفتم تا نظر ایشان را بدانم. وقتی با استاد خود، ابوالحسن خان فروغی صحبت کردم، از سخنان او جا خوردم ایشان با نگرانی و دلسوزی می گفت: "اگر این کودتا نمی شد، ایران را کمونیست‌ها می بردند!" این نظر بیشتر کسانی بود که خود علاقه مند و معتقد به شرافت دکتر مصدق بودند، ولی نگران آینده ایران هم بودند و به ویژه از به هم ریختگی و هرج و مرجی که در چند روز ۲۵ تا ۲۸ مرداد در نظام اداری ایجاد شده بود، به شدت می ترسیدند. این ترس از آینده و عدم امنیت، مهم ترین عامل پذیرش سرکوب از سوی مردم بوده و هست.

تنها بستر مشترک وفاق، "ایران" است

۱- خسارت دیده ترین موجود در کشور کیست؟

از اواخر دهه شصت و به ویژه پایان جنگ ۸ ساله، که گرایش‌های راست مدرن در دولت کارگزاران پیدا شد، افراط در ریخت و پاش و تضييع منابع مالی و اقتصادی کشور فزونی یافت و بنده احساس کردم در این میان همواره و تنها از کیسه این مملکت خرج‌ها می شود و این کلیت ملت ایران یا وطن ایرانی است که خسارت دیده ترین و مظلوم ترین واقعیت اجتماعی کشورمان است. درست است که طبقات زحمت کش نسبت به طبقه دلال و صاحب کسب و کار یا حتی کارشناسان دولت، بسیار محروم تر و عقب ترند و لکن دولت برای این که از مردم امتیاز "سیاسی" یعنی سکوت و تظاهر به رضایت بستانند، به روش‌های گوناگون از جمله سوبسید، اضافه حقوق مستمر بدون رابطه با کارایی کارکنان، برای کارگران و کشاورزان یا طبقات دیگر قائل شده است. هم اکنون کل هزینه های تأمین اجتماعی که دولت برای کمک به اقشار آسیب پذیر می پردازد، به حدود ۴۰ درصد از بودجه جاری دولت رسیده است که در دنیا از بالاترین نسبت های خدمات تأمین اجتماعی است، ولی تمام این هزینه ها همان طور که بیشتر هم اشاره شد، از کیسه درآمد نفت که از ذخایر طبیعی و تجدیدناشدنی است پرداخت می شود طبقات کارشناس و مدیر، یا کاسب و تاجر و دلال و یا زمین خوار و برج ساز هم که الی ماشاء الله بهره می برند. اما آن واقعیتی که هیچ نبرده و تمام منابع و ذخایر طبیعی و سرمایه اخلاقی و فرهنگی آن را غارت کرده اند، همانا کشور ایران است. پس ضرورت اخلاقی و انسانی ایجاب می کند که یک چند نیز خدمتی به این موجود مظلوم نماییم.

۲- دین اسلام هم در این کشور سال هاست که مورد تعدی و ستم قرار گرفته است. امروز در عین حکومت اسلامی، غریب ترین موجود همانا اسلام با روایت محمدی (ص) و علوی (ع) و حسینی (ع) و اهل بیتی آن است. اسلامی که سیره اولیا و خدا را منعکس کند نیز در این کشور مظلوم است، ولی تفاوتی که بین اسلام و ملیت ایرانی هست، در عین این که این دو بسیار به هم آمیخته اند و در طی تاریخ یک پیکر شده اند. در اینجا است که اسلام خود

یک حامی و صاحب عظیم الشان و با قدرت متعالی دارد که فرموده است "اننا نحن نزلنا الذکر و اناله حافظون". یعنی ما خود این ذکر را فرود فرستادیم و خود نگهبان آن هستیم. بنابراین تردید ندارم که به اسلام هم ستم شده است و مثل "ایران" از کیسه آن بسیار خرج می کنند و چیزی هم به آن نمی افزایند؛ اما اسلام "مظلوم" و "ذلیل" نیست و نمی شود، چون صاحب آن مقام دیگر است. (هم اکنون علی رغم این همه شدت تبلیغات و تمهیدات در ایالات متحده آمریکا علیه اسلام، به ویژه از جانب صهیونیست‌ها، سالیانه بین ۲۵ تا ۳۰ هزار نفر آمریکایی به دین اسلام می گروند. و در اروپا و دیگر نقاط جهان نیز، همچنان در ترکیه لائیک افراطی ضد اسلام، اسلام چنان پیش می رود که موجب حیرت طبقه حاکمه ترکیه و ارتش آن شده و آنان از ترس اسلام به وحدت امنیتی با اسرائیل پناه برده اند! آنها از اسلام بیشتر می ترسند تا از اعراب، به هر حال این اسلام نگهبان و مدافعی دارد و از دفاع ما بی نیاز است، ولی ایران را به خود ما سپرده اند و چنین مدافع توانایی ندارد.

پروردگار عالم جامعه انسانی به ویژه ملت‌ها را به حال خود گذارده است که خود آینده خود را بسازند و از آن پاسداری نمایند و ما از جانب ذات پاک پروردگار مأموریم که خانه فردی و ملی خود را حراست کنیم.

۳- ما امروز بیش از هر زمان نیازمند وحدت و انسجام همه طبقات و گرایش‌ها در راه مصالح ملی می باشیم و هیچ "ایدئولوژی" یا "فلسفه" یا عامل فکری و وجدانی که مورد اشتراک و پذیرش همه قشرها و گروه‌های "متکثر" ایران باشد، وجود ندارد، به جز اشتراک در "ملیت ایرانی".

۴- اعلام "ایران" به عنوان "محور اشتراک و وحدت" همه اقشار و نحلله‌ها و مناطق و گرایش‌های ایرانی، چندان دور از "واقعیت" نیست. زیرا هیچ امر ذهنی و فکری در همگان مشترک نیست، حتی اسلام؛ از آنجا که میان مسلمانان نیز تعاریف و قرائت‌های گوناگون وجود دارد، که گاه بین همان‌ها فاصله و جدایی و خصومت بیش از میان مسلمانان و غیرمسلمان‌هاست! همانند خصومت یا حتی کینه برخی از محافظه کاران و راست گرایان نسبت به اصلاح طلبان یا ملی - مذهبی‌ها. یا فاصله آنان از اندیشه‌های شریعتی یا بازرگان. در حالی که ما امروز به وحدت بسیار نیازمندیم و وحدت درمان دردهای ماست. ما چگونه می توانیم به وحدت حول اسلام، در این مقطع زمانی که برخی از اسلام، و در واقع از قرائت حکومتی و حاکمانه انحصار طلبانه اسلام، دل پردرد دارند، دعوت نماییم؟! ما هر چه بگوییم که اسلام این است و آن نیست، خواهند گفت که آنچه "حاضر" است و واقعیت عینی دارد، همین است!

۵- بنابراین ما از "محور" قرار دادن ملیت ایرانی، نه می هراسیم و نه شرم داریم، چرا که اگر ما مسلمانان درد حکومت اسلامی انحصاری و سیطره اسلام بر جامعه از طریق حکومت را نداشته باشیم، بسیار صادقانه تر و خالصانه تر به اسلام خود می رسیم. چنانچه پیش از انقلاب عمق اخلاق دینی مردم بیشتر از امروز بود.

ع- ما معتقدیم که اگر از سطح جامعه و امواج توفان و از سطح این دریا که به ظاهر دین‌گریزی مردم و بخصوص جوانان را نشان می دهد، اندکی به عمق جامعه برویم، مشاهده می نمایم که در همین شرایط، مردم متدین

هستند که بار خدمت‌رسانی امور خیریه، ساختن مدرسه، آموزش به محرومان و تهیه وسایل زندگی را برعهده دارند. در مواقع حوادث سیل و زلزله هم، نیروی محرکه اصلی که کاروان‌های کمک را به سوی آن مناطق روانه می‌کنند، همان دین‌داران هستند. پس هر انسان عاقل حتی اگر خود مسلمان نباشد، "دین‌زدایی" و "اسلام‌زدایی" را برای ایران تبلیغ نمی‌کند. چرا که دین عامل چسب‌ملی گروه‌بندی‌های اجتماعی ماست و به حکم عقل جنبش‌های ضد مذهبی هم ما را به هیچ کجا نخواهند رساند. مگر ترکیه از ضد مذهبی بودن و لائیسزم کور و بی‌تعقل خود چه ارمان گرفت؟

۷- ملت ایران در تاریخ نیز، واقعیتی عینی، ممتاز از دیگر ملت‌ها و موجودی با هویت حقیقی بوده است. از حدود چهل قرن پیش نخستین شاخه از اقوام هند و اروپایی کهنه آریاها معروف شده‌اند، در سرزمینی بین ماوراءالنهر و بین‌النهرین، ساکن شدند که بعدها به نام "ایران" خوانده شد. این ملت

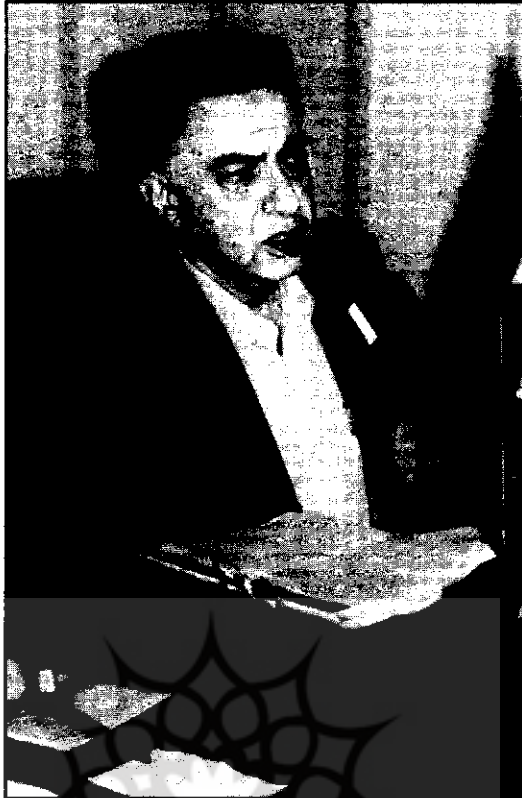
نخستین قوم در میان هند و اروپایی‌هاست که تحت تعالیم "زرتشت"، به دین یکتاپرستی و مذهب عارفانه و عشق به آفریدگان پرورده شد. علی‌رغم انحرافات بعدی که از طریق حکومت‌ها (مادها، هخامنشیان، سلوکی‌ها، اشکانیان و ساسانیان) در این دین وارد شد، در میان توده مردم و حکمای خسروانی باقی ماند و پس از اسلام، مبنا و اساس فلسفه اشراق سهروردی و بعدها حکمت متعالی اصالت وجود "صدرایی" گردید. بسیاری از اخلاقیات متعالی و گران‌مایه ایرانیان، نسبت به دیگر ملل واجد برجستگی و امتیازات معنوی بسیار است که جلوه‌ای از آن در همان ایران قدیم در استوانه کورش در بابل و سنگ‌نبشته داریوش در فارس به‌عنوان مشهور حقوق بشر موجود است.

۸- ما از منشأ اعتقادات نژادپرستانه یا ناسیونالیسم افراطی، بر اصالت ایرانی تأکید نمی‌ورزیم، بلکه اعتقاد ما به هویت ملی ایرانی و تمامیت ارضی ایران با توجه به دستاوردهای علمی جدید و درعین احترام و اعتقاد به استقلال و آزادی دیگر کشورهای جهان است.

میثاق

تدوین استراتژی بنیادی ملی.

اکنون که بر ضرورت تاریخی و اجتماعی و اخلاقی یک حرکت فراگیر، که همه ملت را دربرگیرد، برای بقا و استمرار حیات و هویت ملت ایران، و



لزوم نجات آن از پریشانی و سیر انحطاطی معاصر آگاه شده‌ایم، جنبشی همگانی و فراگیر برای سیر در راه این هدف، ضروری به نظر می‌رسد. امروز نه نیرو و قدرتی جهانی یا خارجی وجود دارد که پشتیبان و حامی ملت ما باشد و نه نسخه‌های کلی و جزئی و الگوهای حاضر و آماده و امتحان‌شده و معتبری یافت می‌شود که ما بدان دلخوش و امیدوار باشیم. عامل و فاعل و حامی و خدمتگزار برای نجات این ملت از سیر قهقرای، به جز خود ملت و مجموعه همه اقشار این ملت نمی‌شناسیم که در خلق و پیشبرد جنبش ملی و فراگیر و شامل، فعالانه و آگاهانه مشارکت نماید.

این جنبش اگر امروز آغاز شود، بهتر از فرداست، چرا که زمانه و فرصت‌ها به سرعت می‌گذرند و جهان در حال دگردیسی‌ها، تحولات و تطورات ژرف و پرشتاب است؛ از این رو برای مشارکت در این جنبش ملی فراگیر:

نخست باید فارغ از جدل‌ها و ضرورت‌های صوری مبارزه و بحث‌ها و فلسفه‌های سیاسی و اجتماعی، محوری را به‌عنوان اصل مقدس اختیار نماییم تا همگان بتوانند پیرامون آن گردآیند و تمام جریان‌ها و نحله‌ها و قومیت‌ها درون آن احساس هویت نمایند. این محور همان گونه که گفته شد، فقط می‌تواند "وطن ایرانی" باشد. ما اکنون نیاز به تکوین یک میثاق ملی داریم که پایبندی و تعهد و وفاداری انسان‌ها بدان، ضامن و کارگشای استمرار و پیشرفت جنبش اصلاحات و مردم‌سالاری باشد. این میثاق یا سوگندنامه که همه کس و همه اقشار جامعه، صرف‌نظر از عقاید و مقام و منزلت اجتماعی یا فرهنگی خود می‌تواند آن را امضا کند - به یاری پروردگار - سرآغاز حرکت فراگیر ملی قرار خواهد گرفت که آرمان دیرینه ما بوده است و جای آن در سال‌های اخیر خالی به نظر می‌رسید.

بار دیگر تأکید می‌کنیم که در مورد مسائل اجتماعی و ملی نمی‌توان، با ادعای منع "ایدئولوژی‌ها" یا "دین" یا خط قرمزهای اعتباری، صددرصد تابع آزمون و خطا بود و یا در همین زمینه "آزمون و خطا" هم، نسبت به تجربیات و آزمون‌های گذشته ملت خودمان یا ملت‌های پیشرو دیگر بی‌اعتنا بود. نظریه‌پردازان دوم‌خرداد از آن نظر بر "ایدئولوژی‌زدایی" تأکید می‌نمایند که سبمل‌ها و الگوهای متعلق به دوپست‌سال پیش، مقدس‌سازی نشوند. البته آنان بیشتر شکل ایدئولوژی مارکسیستی را مدنظر قرار می‌دهند، چرا که درواقع، از سال‌های پیش از انقلاب، تنها الگوی شکلی ایدئولوژیک برای مبارزان، عموماً، صورت مارکسیستی آن

بود. این به معنای آن نیست که مبارزان و مجاهدان همگی ایدئولوژی مارکسیستی را پذیرفته بودند، ولی اصول مبارزه، طوری تعریف می‌شد و پیش می‌رفت که در مقیاس و به نسبت اصول مارکسیسم که گروهی از مبارزان چپ‌بدان تأسی می‌کردند، طبقه‌بندی می‌شد.

در مقابل ایدئولوژی گرای و مقدس‌شمردن تعدادی از ارزش‌ها و اصول انقلابی، نظریه‌پرازان دوم‌خرداد نظریه‌آزمون و خطا را مطرح نموده‌اند؛ یعنی نظریه‌ای را در عمل به‌آزمون می‌گذاریم و اگر پاسخ نداد، نظریه دیگری می‌آوریم. اما بحث ما این بود که برخی امور را نمی‌توان به‌آزمون گذاشت و از آن جمله است، فرضیه استقلال یا تمامیت ایران.

اگر مناطق ایران جدا شوند یا تجزیه ایران آزمون شود، در ظرف واقعیت جهانی امروز، دیگر "برگشت‌پذیر" نیست و در طی سال‌ها و دهه‌ها نیز جبران آن امکان‌پذیر نخواهد بود؛ چنانچه سرزمین‌های ایرانی که در ترکمانچای و گلستان از دست رفت، دیگر به ایران بازنگشتند.

بنابراین می‌پذیریم که در حیات و استمرار وجودی و ماهیتی یک ملت، اصول و مبانی‌ای هستند که باید نسبت به آنها وفادار، ثابت‌قدم و متعهد بود، تا ظرفی وجود داشته باشد که تحول و تغییر و اصلاح را پذیرا شود. ما اینها را به‌عنوان اصول راهبردی یا استراتژیک یا اجزای یک میثاق ملی عرضه می‌نماییم.

این سوگندنامه یا میثاق ملی، امری ذهنی و اخلاقی صرف نیست، چرا که عزم و اراده و تعهد و وفاداری ملتی پشتوانه آن است. پس در روند واقعیت‌های ساختاری و مناسبات عینی گروه‌ها و اقشار دارای تأثیرات عینی است. عزم و اراده همراه با مسئولیت و تعهد ملی است که سازنده ملت‌ها در طول تاریخ بوده و هست. چه زمانی که اقوامی مهاجرت می‌کردند و عزم می‌کردند سرزمینی را آباد کنند، چه زمانی که ملت‌ها مورد هجوم بیگانه قرار گرفته‌اند و چه زمانی که هویت ملتی مورد نفی قرار گرفته است، یک عزم و اراده ملتی برای نجات در کار بوده است. کشورهای توسعه‌یافته هم از این قاعده مستثنا نیستند. ژاپنی‌ها، در اواخر قرن نوزدهم، پس از حدود نیم‌قرن کشمکش خانمان‌سوز میان سنت‌گرایان و مدرنیست‌ها، سرانجام در سال ۱۸۶۸ با تدوین یک سوگندنامه یا میثاق ملی در پنج اصل، عصر ترقی و تکامل اقتصادی - سیاسی و فرهنگی خود را (عصر میجی‌ها) آغاز کردند. خمیرمایه این میثاق، همانا وجدان و تعهد ملی و وطنی بود.

بنابراین سوگندنامه ملی، یک امر صرفاً اخلاقی و تشریفاتی یا ذهن‌گرایانه نیست. نکته دیگر آن که وقتی عزم و اراده ملتی بر کاری تعلق گرفت، آن عوامل مادی و ذخایر طبیعی و سرمایه‌های مادی و انسانی و سازمان و تشکیلات کشور همگی، ابزارهای آن اراده و تعهد اولیه قرار می‌گیرند.

دوم، آن که باید با نقدی درون‌نگر از جنبش اصلاحات خواهی در ایران، اصول همه‌جانبه‌ای را "مبتنی بر تجربه تاریخی" خود طرح نماییم و جان تازه‌ای بر نهضت اصلاحات ببخشیم.

اکثریت اندیشه‌ورزان سیاسی و اجتماعی، مسئله تغییر بیش‌ها برای نیل به تجدد و مدرنیته و تغییر ساختار سیاسی، اجتماعی و نظام توزیع قدرت

سیاسی را محور اصلی (و نخستین گام) واجد اولویت تاریخی اعلام می‌دارند. این همان حرکت و تحولی است که از سال‌های ۶۸ به این سوی در شرف تکوین بود و در دوم‌خرداد ۱۳۷۶ با استقبال جمعی ملت، بروز و ظهور یافت. حرکتی که برحسب تعریف، جنبش اصلاحات درون نظام برای دستیابی به تفسیر و تحقق برداشت مردم‌سالارانه از قانون اساسی سال ۱۳۶۸ بود.

ما نسبت به این جنبش توسعه‌سیاسی، از روز نخست، به‌عنوان گام اول در راه توسعه عمومی کشور و ملت، همبستگی و همکاری را پیشه خود ساختیم، تا جایی که علی‌رغم تقسیم جامعه و نیروهای سیاسی، به "خودی" و "غیرخودی" که از جانب محافظه‌کاران طراحی می‌شد، سنگین‌ترین هزینه‌های مادی و معنوی را هم به‌پای آن پرداختیم.

اینک این جنبش از جهات مختلفی به بحران یا بن‌بست یا موانع جدی از جانب جناح غالب حاکمیت و پاسداران نظام کهن فراقانونی، برخورد کرده است.

ما باید با نگرشی درونی به تئوری اصلاحات، قالب‌های نهضت اصلاحات را وسیع نماییم و به توسعه همه‌جانبه توجه نماییم؛ باشد که با توجه و عنایت به اصلاحات "اقتصادی"، "اداری"، "اجتماعی" و "فرهنگی" در کنار آزادیخواهی و دموکراسی یعنی "اصلاحات سیاسی"، فضایی برای جذب مردمانی که بیشترین هزینه‌ها را پرداخت کرده و می‌کنند ایجاد شود. باشد که با طرح اصلاحات همه‌جانبه (اقتصادی اجتماعی فرهنگی و...) از سویی افراد دلسوز و صادق جناح راست نیز که سال‌ها برای "امنیت" کشور جانبازی کرده و افتخارات بی‌نظیری آفریدند، خود را با نهضت اصلاحات بیگانه و نامحرم نیندارند و از سوی دیگر بسیاری از ایرانیان که به دلیل "اقلیت بودن" از جامعه ایرانی دور شده‌اند، یا کارشناسان و مدیران قابل‌کی که به دلیل فضای سیاسی کنار گذاشته شده‌اند، در قالب همه‌جانبه اصلاحات، میدان عمل و خدمت را برای خود باز دیده، به جنبش بپیوندند....

بنابراین برای تدوین "استراتژی بنیادی ملی" دو اصل زیر ضروری به نظر می‌رسد:

۱- تدوین یک میثاق و تعهد پیرامون یک محور مشترک، "وطن ایرانی" و اصول بنیادی ملی برای بقا و استمرار حیات ملت ایران.

۲- تدوین اصولی راهبردی مبتنی بر "تجربه" و با دید جامع‌نگر و با هدف توسعه همه‌جانبه.

اصول بنیادی ملی

۱- استقلال و تمامیت ارضی

استقلال مؤلفه اول امنیت است که در عبارت "امنیت خارجی" تعریف می‌شود.

ملت و وطن ایرانی ما با چهل قرن پیشینه تاریخی و تمدن، یک واقعیت انکارناپذیر، عینی و یگانه است و بنابراین تجزیه‌ناپذیر.

استقلال، بقا و تمامیت ایران، هویت بخش زیرمجموعه‌ها و همه افراد و اقشار آن است. استقلال به معنای حاکمیت جمعی این ملت بر سر نوشت خویش و بر منابع و ذخایر طبیعی و انسانی خود است.

اصل استقلال این "کل فراگیر" ضامن امنیت افراد و گروه‌های درونی آن است.

تأکید ما بر استقلال و تمامیت ارضی ایران، عین احترام و رعایت استقلال همسایگان و دیگر ملل جهان می‌باشد.

۲- اصل مشارکت

تمام اجزای درونی ملت ایران، از جمله اقوام، مناطق، جریان‌ها و نخله‌های فکری-سیاسی-مذهبی، طبقات و اقشار اجتماعی مشمول آن "کل فراگیر" یا ملت ایران هستند و "مشارکت" بی‌تبعیض آنها در تعیین سر نوشت خود و ملت، ضامن حفظ حاکمیت مستقل ملی و امنیت خارجی و داخلی کشور است.

علاوه بر این مسائل و مشکلات زیرمجموعه‌های نظام (مثلاً نظام و ساختار اداری کشور) جز با مشارکت عمومی و سرپنجه عزم و اراده افراد خود آن مجموعه، ممکن و عملی نیست.

بنابراین اصل مشارکت نه یک امر جزئی و تزئینی و تعارفی، بلکه یک اصل حیاتی و انگیزه بخش بسیج و عزم همگانی برای اصلاحات است.

۳- آزادی اندیشه و بیان (آزادی‌های دموکراتیک)

آزادی و اختیار، نه تنها یکی از حقوق مسلم اجتماعی انسان‌هاست، بلکه شرط لازم برای مشارکت و انسجام ملی می‌باشد. بدون آزادی، نه امر به معروف ممکن است و نه نقد و چالشی صورت می‌گیرد، بنابراین اصلاح و ترقی و توسعه نیز در کار نخواهد بود. پس آزادی یک اصل حیاتی و لازم برای بقای واقعیت یک جامعه است.

آزادی در واقع مؤلفه سیاسی امنیت محسوب می‌شود، ولیکن وقتی که یک اصل به تنهایی و به طور یگانه مقدس شمرده شود، مانند آن مقامی که- بنا بر ادعای برخی روشنفکران غربی- در کشورهای غربی و پیشرفته برای آزادی قائل اند، آن گاه هیچ شرط و محدودیتی برای آن متصور نمی‌باشد. (مثلاً آقای "واسلاو هاول" رئیس‌جمهور چک و اسلواکی، به معنای واقعی لیبرال بود و معتقد بود که اگر آزادی باشد، همه چیز می‌آید. اما در زیر لوای نظریه آزادی آقای واسلاو هاول. دو کشور چک و اسلواکی از یکدیگر جدا شدند.)

از آنجا که اصولاً یک جامعه انسانی، یک موجود تک‌بنی یا تک پایه‌ای نیست و بر یک ریشه استوار نمی‌باشد، آزادی‌های دموکراتیک به عنوان یکی از اصول بنیادی، خود به خود به اصول دیگر مشروط و مقید می‌شود. مثلاً آزادی کل یک ملت در لباس استقلال جلوه می‌کند و آزادی یک فرد نمی‌تواند به آزادی کل ملت لطمه بزند. یا آن که شکاف طبقاتی عده بسیاری را از حقوق مدنی‌شان محروم می‌سازد، بنابراین آزادی فردی که به شکاف طبقاتی دامن بزند، مشروعیت ندارد....

با این همه هیچ فرد یا گروه و مرجعیت خاصی حق ندارد آزادی بیان و اندیشه را محدود نماید. محدودیت و کنترل آزادی‌های دموکراتیک، نه توسط زور و سرکوب از سوی قدرت سیاسی یا ولایت فقیه باید اعمال شود و نه -آنچنان که گروه‌های چپ اعتقاد دارند- توسط حزب حاکم متمرکز یا حزب انقلابی. بلکه این وجدان اجتماعی و نظام جامعه است که "آزادی" را تعریف می‌کند. و این امری آموختنی است^(۱۱) و از ویژگی‌های برجسته جامعه مدنی می‌باشد.

از سوی دیگر، جامعه ما با جوامع اسیر در ارزش‌های نظام سرمایه‌داری غربی تفاوت دیگری نیز دارد و آن اعتقاد و احترام به اخلاق است. پس آن گونه "آزادی" که موجب هتک حرمت بشود و یا "آزادی فردی" که بی‌بندوباری و فساد و از دست رفتن "کیان خانواده" پیامد آن باشد، نه پسندیده است و نه موجب اصلاحات و توسعه می‌گردد.

۴- عدالت و اطمینان

این اصل مولفه سوم "امنیت" است که با عنوان "امنیت اقتصادی" و امید به آینده یا اطمینان تعریف می‌شود. عدالت از نظر ما با "تساوی" توزیع درآمد از سوی یک دولت یا قدرت مسلط و با معنی کمونیستی آن، تفاوت و مرزبندی‌هایی دارد. عدالت بنا بر تجربه ملی و آموزه‌های ایمانی ما به این معناست که هر فرد به ثمره و دسترنج خود و زحمت و کار خود "امیدوار" باشد. عدالت به معنی منزلت کار و کوشش است، نه اتکای به دولت یا احزاب مدعی عدالت‌گرایی. عدالت یعنی هر شهروند اطمینان بیابد که حاصل کار و کوشش و تلاش فردی او به خود وی نیز می‌رسد.

تکیه بر سهمی که دولت یا حاکمیت از منابع یا ذخائر سرمایه‌ای یا از جیب منابع خدادادی یا طبیعی به طبقات محروم بذل می‌کند، همیشه لرزان و ناپایدار خواهد بود.

نکته دیگری در اصل عدالت، پیگیری عدالت اجتماعی و نفی تبعیضات حقوقی یا ساختاری بین اقوام، مذاهب، گرایش‌های عقیدتی است؛ برابری در استفاده از امکانات و فرصت‌های اجتماعی و مساوات در برابر مصوبات جمعی و قوانین، حق اساسی همه انسان‌هاست. عدالت اجتماعی، بدون امتیاز برای فرد و گروه خاص ضامن "امنیت" داخلی شهروندان است.

۵- توسعه

در واقع توسعه، "پشتوانه" استقلال، امنیت و عدالت است؛ توسعه نیافتگی و عدم استقلال، در حقیقت دو روی یک سکه هستند؛ عقب ماندگی عین فقر و وابستگی است. اگر ما کشور عقب افتاده‌ای باشیم، آن قدر شیره حیاتی این مملکت توسط کشورهای قدرتمند صنعتی مکیده می‌شود که دیگر مجال بازسازی و جلوگیری از انقراض نسل‌ها باقی نمی‌ماند، مانند آنچه بر سر برخی کشورهای آفریقایی آوردند.

توسعه در این مجموعه تنها به معنای بالا رفتن سطح درآمد ملی (G.D.P) یا تنها رشد صنعتی و اقتصادی نیست -اگرچه این بخش سهم مهمی در توسعه دارد- بلکه توسعه به این معناست که معاش و حیات جامعه به منابع خارج از اختیار و اراده مردمان و شهروندان متکی نباشد. مانند اتکا

و وابستگی به مخازن تجدید ناشدنی طبیعی مثل نفت و یا وام و سرمایه خارجی و... هم از نظر مادی و هم از نظر فرهنگی و فکری و روحی، مردم اگر بر منابع و مآخذ در اختیار و اراده خودشان تکیه نمایند، می‌توانند امید داشته باشند که هر چه سعی و تلاش و خلاقیت به خرج دهند، بهره‌مندی بیشتری نصیب آنان خواهد شد و این مردم به لحاظ مادی و معنوی سیراب خواهند شد و لاغیر. در چنین کشوری (حتی ایران) کار و کوشش و تلاش و ابتکار و خلاقیت است که ارزش و تقدس می‌یابد؛ در جهان امروز کشوری که بر کار و خلاقیت تکیه ندارد، توسعه نیافته یا عقب مانده به شمار می‌آید و عقب ماندگی ما را نه به عدالت می‌رساند و نه استقلال را تأمین می‌نماید.

۶- تقدم مصالح ملی بر منافع و مصالح گروهی و شخصی

در این باب در مورد عملکرد منفی احزاب در تاریخ معاصر و سال‌های پس از شهریور ۱۳۲۰ سخن بسیار گفته شده است. در میان رجال سیاسی هم از دیر زمان - علی‌الخصوص در عهد قاجار - این رسم وجود داشت که استقلال سیاسی و اقتصادی کشور در برابر باج و امتیاز به افراد و گروه‌های محدودی فروخته می‌شد.

امروز هم در طرح شکایت‌ها، درد دل‌ها و حتی برای کنار زدن رقبای سیاسی داخلی، مرز خودی و بیگانه مخدوش می‌شود و برخی افراد یا جریان‌ها با سفیر یا مقام بیگانه احساس صمیمیت بیشتری می‌نمایند!

یک روی دیگر قضیه آن است که جریان‌ها و گروه‌های چپ یا تندرو یا راست افراطی، برای حفظ غرور و کیان نظام خودشان به حرکات غیر منطقی و تند دست می‌زنند که به صلاح هیچ کس دیگر و به صلاح بقای مملکت هم نیست. مثلاً اتهام ترورهای خارج از کشور که دنیا را علیه ما شوراند یا آن که مقامات بدون اطلاع نمایندگان مردم قراردادهایی را از طریق غیر منصفانه با طرف خارجی می‌بندند تا برای جبران خصومت سیاسی، امتیازی از کیسه ملت به جیب طرف خارجی بریزند.

این اعمال، عین قربانی کردن مصالح مملکتی به پای منافع کوتاه مدت گروهی و جناحی است که در هیچ کجای دنیا، مگر نظام‌های بسیار منحط آفریقایی اجرا نمی‌شود.

این شش اصل بنیادی، یعنی استقلال، مشارکت، آزادی، عدالت، توسعه و تقدم مصالح ملی، در سرلوحه میثاق ملی قرار دارند و وفاداری و پایبندی به آنها، با عزم و اراده ملی، شرط نخست گام نهادن در راه جنبش همه جانبه اصلاحات می‌باشد.

اصول راهبردی مبتنی بر تجربه ملی

این اصول در نتیجه جمع بندی تجربه تاریخی ملت ایران، به ویژه تجربه ۲۵ ساله پس از انقلاب به دست آمده است:

۱- اصل جدایی "دین" از قدرت و حاکمیت سیاسی. (نفی حاکمیت ایدئولوژیک)

انسان‌ها با بینش‌ها و مکتب اعتقادی خود به امور جمعی اهتمام

می‌ورزند. مردم از ورای شیشه عقاید خود به دنیا می‌نگرند، پس در عمل ایدئولوژی‌ها و عقاید و مکاتب فکری مردم از امور اجتماعی و سیاسی جدا نیست. بنابراین "دین" هم از سیاست جدا نیست و کسی با توصیه یا امر یا نهی نمی‌تواند عملکرد اجتماعی یا سیاسی انسان‌ها را از عقاید و جهان بینی یا فکر آنان جدا سازد؛ مگر این همه مجاهدت و فداکاری که علیه ظلم و ستم صورت گرفت و یا ایثار و مجاهده و حماسه‌ای که رزمندگان در جبهه‌ها آفریدند، چه انگیزه‌های غیر از عشق و ایمان و اعتقاد می‌توانست داشته باشد؟ اما همین ایدئولوژی و فکر و یا "دین" که در جامعه "کارکرد" و تأثیر حضور عینی دارد، اگر به سلاح قدرت مجهز شود، بلافاصله "حفظ قدرت" برای او اصل می‌شود. نویسنده مصری کتاب اسلام‌گرایی در برابر اسلام، سعید اشماوی، معتقد است که حکومت و قدرت، دین و مکتب خاص خودش را دارد و آن مصالح حکومت و قدرت است.

یک حکومت که با پیروزی یک نهضت فکری بر روی کار می‌آید، در آغاز کار با ادعای حکومت ایدئولوژیک یا حکومت دینی قدرت را در دست می‌گیرد، ولیکن به سمت "دین حکومتی" رانده می‌شود.

نکته دیگر آن که حکومت ایدئولوژیک یا دینی مدعی است که دستورالعمل خود را از دین یا مکتب فکری‌اش می‌گیرد و به اصطلاح مشروعیت او از خاستگاهی غیر از مردم جامعه سرچشمه می‌گیرد. از این رو چنین حکومتی متکی بر مردم نیست و خود را نسبت به مردم بدهکار نمی‌بندارد. بنابراین چنین حکومتی نمی‌تواند ذاتاً بر اصول مردم‌سالاری وفادار بماند. مصداق حکومت معصومین یا پیامبران را نمی‌شود یا حکومت‌های واقعی و بشری مخلوط کرد. سابقه حکومت در کشورهای اروپای شرقی یا در شوروی، این امر را به خوبی نشان داد.

حرف دیگر آن است که مردم، در جامعه‌ای که حاکمیت آن تحت لوای دین بر آنان حکومت می‌کند، "دین" خود را مخدوش می‌یابند، چرا که اجرای مناسک دینی و رعایت آداب و سنن مذهبی به خاطر قانون حکومتی انجام می‌شود. مثل روزه، نماز جمعه، حجاب و ظواهر دینی دیگر. در حالی که در عبادات دستور اکید بر "قصد قربت" بودن است و عبادت از روی ملاحظه و ترس هیچ گونه ارزشی ندارد. با این وصف به جای دین خالص و مخلص، در مردم نوعی ریاکاری و نفاق تشویق و ترغیب می‌شود.

نکته دیگر آن که، آن کسان یا نظریه پردازان هم که بر "نفی" یا "حذف" دین از امور اجتماعی پافشاری می‌نمایند، خود از یک ایدئولوژی تبعیت می‌کنند!! دین در تاریخ جوامع بشری در بسیاری موارد، کارکردهای مثبت داشته است. البته "دین مردمی" با "دین حکومتی" یکی نیست. دین مردمی مهم‌ترین انگیزه مردم در کارهای عام‌المنفعه و بسیج برای خدمت‌رسانی بوده است. لذا پافشاری بر حذف دین خود عملی ضد تجربه است، و حکایت از قشریت و تقدم ایدئولوژی بر واقعیت و عینیت می‌نماید.

بنابراین ما ضمن آن که بر سودمندی‌ها و ضرورت حضور دین و اخلاق در جامعه اذعان داریم، بر جدایی دین و ایدئولوژی از حکومت و قدرت سیاسی، به دلایل متعدد عقلانی و اعتقادی به ویژه به دلیل تجربه ۲۵ ساله بعد از انقلاب، شدیداً تأکید می‌ورزیم.

۲- اصل کم‌ترین هزینه اجتماعی یا اقتصادی

در حقیقت حداکثر "بهره" در حداقل "هزینه" است. در رقابت‌ها معمولاً سود به حداقل می‌رسد. در غرب و کشورهای صنعتی، افزایش سود از طریق افزایش درآمد یا کاهش هزینه ممکن می‌شود، ولی افزایش درآمد چندان در اختیار صاحبان سرمایه نیست، زیرا که قیمت فروش به وضعیت بازار بستگی دارد، ولی کم کردن هزینه‌ها معمولاً در اختیار عرضه‌کنندگان کالا و خدمات است و از این طریق می‌توانند به برتری دست یابند.

در امور اجتماعی هم، اقدامی مورد قبول است که کم‌ترین هزینه به پای آن پرداخته شود و یا پیامدها و عواقب زیانبار آن حداقل باشد. ما ایرانی‌ها در امور اجتماعی کمتر اهل حسابگری بوده‌ایم. برای پیشبرد یک هدف هر چند "ارزشی" باید دید به بهایی که برای آن پرداخته می‌شود، می‌ارزد یا خیر؟ اگر خسارت‌های مالی و اقتصادی آن جبران‌ناپذیر است یا اگر با پیشبرد این هدف، درگیری‌های جامعه توسعه یافته، کینه‌ها بالا برود، یا استعدادها و توان‌ها حذف یا نوسید شوند، آن هدف به این هزینه‌ها نمی‌ارزد.

در سال ۱۳۵۹ در سالگرد تسخیر سفارت آمریکا توسط دانشجویان، یکی از سیاستمداران چپ درون نظام در مصاحبه با روزنامه انقلاب اسلامی بیان داشت: "هدف ما از اشغال سفارت، حذف لیبرال‌ها و افشای خط و عوامل آنان از درون نظام بود." مگر حذف چند لیبرال که خود بارها استعفا داده بودند، یا حذف دولت موقتی که خود می‌خواست برود، چه قدر می‌ارزید که با اشغال سفارت آمریکا، این همه تاوان آن را برداریم؟ ۸ سال جنگ تحمیلی یکی از هزینه‌های آن عمل بود.

با این کار کینه ذاتی آمریکارا نسبت به انقلاب ایران دامن زدیم؛ حال آن که در آن روز انقلاب نوپا بود و نیاز به تشنج‌زدایی داشتیم. از سویی با این کار و به اصطلاح افشاگری‌ها و جنجال‌های بعد از آن، بذر کینه و عداوت در میان مردم خودمان نیز کاشته شد. دو دستگی، نفاق و قطع پیوندهای اجتماعی حاصل شد. اینها همه هزینه‌های اجتماعی و ملی بود که به پای آن عمل برداریم.

حرکت به سوی آرمان‌های عدالت‌خواهی و استقلال هم اگر با حرکات سریع، حساب‌ناشده و یک‌شبه انجام شود، بیشتر موجب عناد و برهم‌ریختگی در جامعه می‌گردد. در حالی که اگر برنامه اصلاحی با تأمل و دورنگری و حساب‌شده و گام‌به‌گام جلو برود، بسیاری از مخالفان، بی‌طرف می‌شوند یا نسبت به آن برنامه با دیده موافق می‌نگرند.

در صنایع و بخش تولید نیز ما می‌توانستیم عملاً سرمایه‌های صنعتی را در کنار انقلاب داشته باشیم، ولی اکنون سرمایه‌های تجاری یک‌ه‌تاز میدان اقتصاد و اجتماع شده‌اند. حکومت انحصاری سرمایه تجاری، بالاترین ضربه‌ها را به توسعه اقتصادی زده و می‌زند. این سرمایه‌ها با سودهای کلانی که می‌آورند، از سرمایه‌گذاری در صنعت و تولید جلوگیری می‌کنند؛ زیرا در صنعت، ده‌سال طول می‌کشد تا سرمایه‌ای به مرحله سوددهی برسد؛ از این رو اگر افراد عشق به صنعت نداشته باشند یا اهل فداکاری نباشند، هرگز به دنبال صنعت نمی‌روند.

۳- اصل "اقتدار" دولت رسمی و قانونی

در کشور ما، در طول قرن‌های متمادی، مردم عموماً نسبت به حکومت‌ها و دولت‌های حاکم بیگانه بوده‌اند. شیعیان حکومت‌های (بخصوص) پیش از صفویه را حکام غاصب و ناحق دانسته و عموماً نسبت به آنها خود را مخفی می‌نمودند و روابط خود را پنهان می‌کردند. معروف است که ایرانیان از میان روایات، حدیثی را یافته و همیشه به آن تاسی جستند. آن حدیث می‌گوید: "استر ذهابک و ذهبک مذهبک" یعنی ذهاب (روابط) و (ثروت و دارایی) و مذهبیت (عقایدت) را پوشیده بدار.

و این امر در طول تاریخ همیشه اخلاق ما ایرانی‌ها شده است. بر همین اساس، ایرانیان و شیعیان همواره نه فقط حکام غیرمعموم را عمال ظلم و جور دانسته و نسبت به آن بیگانه بوده‌اند، بلکه با نهاد دولت نیز که برای مدیریت، امنیت و رفاه و توسعه کشور ضرورت حیاتی دارد، راه مخالفت و عدم تبعیت پیموده‌اند.

حال باید پرسید آیا این امر بیگانگی و پنهان کردن حقایق از دولت و حکومت در کل، اخلاقی مرفی است یا ارتجاعی؟

باید گفت این اخلاق موجب جدایی و بیگانگی فرد و افراد با کل جامعه و ایجاد دوگانگی و عدم شفافیت در روابط اجتماعی و اقتصادی نیز می‌شود. این اخلاق عمومی موجب شده است که هیچ‌گاه در جامعه ایرانی، دولتی مقتدر نشده است، مگر آن که "سرکوبگر" بوده باشد.

در کشورهای توسعه یافته چنین نیست. افراد جامعه در برابر مقررات و دستورات دولت خودشان احساس وظیفه می‌کنند. وضع درآمدها و سودها، روشن است و مردم مالیات‌ها و عوارض لازم را می‌پردازند. این به معنی اقتدار دولت است.

دولت قدرتمند یا سرکوبگر با دولت مقتدر تفاوت دارد. در قدرت مشروعیت شرط نیست و برای رسیدن به اهداف، دولت اعمال زور می‌نماید. ولی "اقتدار" امری دوسویه است. یعنی مردم پذیرفته‌اند که دولت باید تصمیم‌های خود را به اجرا گذارد و به تصمیم‌های او گردن می‌نهند، مثل شاگرد نسبت به معلم. پس در این گونه کشورها دولت مقتدر است، بدون آن که سرکوبگر باشد.

سخن دیگر آن است که در تاریخ کشور ما، هرگاه دولت قدرتمندی سرکار آمده، معمولاً با زور سرکوب توانسته است امنیت را برقرار کرده، پیشرفت یا توسعه‌ای ایجاد نماید ما هرگاه دولت قدرت نداشته، همین امنیت هم از بین رفته است. در دوران سیصدساله قاجاریه، به‌ویژه بعد از فتحعلی شاه، کشور ایران هر روز عقب‌مانده‌تر شد و سرزمین‌هایی را نیز از دست داد. از این نظر دوران شانزده‌ساله سلطنت رضاشاه را نیز می‌توان با دوران ده‌ساله بعد از آن یا دوران پیش از آن مقایسه نمود. در سال‌های بعد از شهریور ۱۳۲۰ تقریباً هر چندماه یک‌بار دولت عوض می‌شد و هیچ‌یک از این دولت‌ها قدرت نداشتند، لذا با آن که آزادی‌هایی بود، هیچ پیشرفت و ترقی صورت نگرفت.

تاریخ کشور ما نشان می‌دهد که تناوب امر توسعه و رکود و عقب‌ماندگی

در ایران با تناوب اقتدار و ضعف دولت‌های مسلط منطبق بوده است. بنابراین "اقتدار" دولت به خودی خود امری ضروری و حیاتی است و برای پیشرفت و پاسداری از امنیت کشور، عامل تعیین کننده به شمار می‌رود.

برای تغییر این اخلاق و روحیه ایرانیان که بیگانگی و عدم تبعیت از دولت یا نهاد دولت اعم از خوب و بد آن می‌باشد، یک "تعریف صحیح از نهاد دولت ضروری به نظر می‌رسد.

مثلاً نظریه ماتریالیسم تاریخی، دولت را نماینده طبقات حاکم می‌داند. یعنی آن که افراد بانفوذ که صاحب قدرت اقتصادی هستند، قدرت سیاسی را نیز قبضه می‌کنند، پس دولت‌ها فقط از منافع ارباب ثروت و قدرت دفاع و حمایت می‌نمایند. مارکس و آنارشیست‌های پیش از او نیز چنین عقیده‌ای داشتند.

نظریه دیگری به اصل پیدایش دولت در جوامع اولیه و تعریف دیگری از نهاد دولت توجه می‌کند. در این نظریه دولت تبلور اراده جامعه برای پاسداری از امنیت، منافع و مصالح جمعی آن مردم است. کم‌کم با پیشرفت جوامع، مسئولیت‌های دولت هم افزوده شده و حراست از فرهنگ، آموزش و پرورش، شهرسازی، راه، درمان و... نیز جزو وظایف آن گردیده است. بنابراین عدم اقتدار چنین دولتی بعد از چند صباح به عقب‌ماندگی کشور در زمینه‌های فوق و فقر و پریشانی و عدم ثبات و امنیت، می‌انجامد.

نکته دیگر آن است که در درازمدت نظام سیاسی می‌تواند روی روحیه و اخلاق و منش مردم تأثیر گذارد. اگر حکومتی نشان دهد که نماینده واقعی اراده مردم است و از طبقه ویژه‌ای حمایت نمی‌کند و غم و درد مردم را دارد و ارزش‌های این دولت با ارزش‌های محترم در نزد مردم وحدت می‌یابد، در طول زمان اعتماد مردم را جلب خواهد کرد. این امر را ما به تجربه، در تاریخ معاصر خودمان مشاهده نموده‌ایم. لذا ما به عنوان نخستین قدم، وظیفه و مسئولیت حکومت و دولت را در نمایندگی و تجلی ارزش‌ها و اراده مردم و جلب اعتماد جامعه می‌دانیم و درصدد ترویج این بینش هستیم. بدین ترتیب با تعریف و بینش صحیح نسبت به نهاد دولت، مردم و جامعه نیز، ضرورت حتمی تقویت و تحکیم اقتدار دولت را درک خواهند کرد.

و اما مهم‌ترین مانع اقتدار دولت در کشور ما، بنا بر تجربه تاریخی خودمان، پس از انقلاب، تضعیف دولت به دلیل وجود دخالت قدرت دیگر درون نظام بوده و هست.

از دیدگاه نظری هیچ دستگاه و مجموعه‌ای در عالم هستی وجود ندارد که با وجود نظام‌های متعدد بتواند حتی باقی بماند و راه انحطاط را نییابد، چه رسد به آن که راه ترقی و اقتدار و حیثیت داخلی و جهانی را بیوید.

تعدد و تنوع مراکز قدرت از آغاز انقلاب، از مهم‌ترین مشکلات سیاسی اجتماعی کشور بوده است. این معضل از زمان پیروزی دوم خرداد با شدت و حدت بیشتری بروز و ظهور یافت.

امروز دولت و قوه مجریه عملاً از بخش مهمی از اختیار و اقتدار حوزه تحت مسئولیت خود محروم است. نیروهای انتظامی، لباس شخصی‌ها و قوای امنیتی عملاً در اختیار دولت نیستند و در مواردی خلاف منظور دولت مسئول حرکت می‌کنند. قوه قضاییه که باید قانوناً از دو قوه دیگر مستقل

باشد به صورت دستگاه موازی و رقیب و حتی با خصومت در برابر قوه مجریه و وابستگی و تمایل به نهادها و شخصیت‌های غیرمسئول، عمل می‌نماید^(۱۳). بدین ترتیب مجموعه سیستم کشور، به دلیل چند دولتی بودن، مقتدر نخواهد شد و به دلایلی علمی و عقلی و قرآنی، به سوی ضعف و انحطاط خواهد رفت.

شایسته است که بزرگان و مقامات عالی‌رین سرزمین نسبت به این روند، قدری دوراندیشانه‌تر و حکیمانه‌تر بنگرند. زیرا در طول تاریخ قدیم و جدید خودمان (حتی در حادثه اخیر زمین لرزه عظیم شهرستان بم)، مردم از فقدان این اصل در روابط اجتماعی مان، زیان و خسارت بسیار و جبران ناپذیر دیده‌اند. اکنون زمان تغییر و تحول ارادی و مصممانه این اخلاق و منش اجتماعی و سیاسی است که جز با تعهد و قرار مسئولانه همگان امکان پذیر نیست.

۴- تعریف مشخص "ارزش‌ها در شرایط مشخص"

بسیاری از ارزش‌های آرمانی در شرایط زمانی خاص "اولویت" خود را از دست می‌دهند. در مجلس خبرگان اول برای تدوین قانون اساسی، در حالی که مرتباً امتیازات سیاسی از مردم گرفته می‌شد، بذل و بخشش‌های "اقتصادی" مبدل به شعار اول شده بود. آن روز مطرح کردند که "تحصیلات" باید در تمام سطوح از ابتدایی تا دانشگاه، رایگان باشد! چرا؟ برای آن که آقایان به درآمد نفت امید بسته بودند. ما حداکثر قادر بودیم ۳۵٪ باقی‌مانده تحصیلات ابتدایی را به رایگان ارائه کنیم، چه رسد به سطوح بالاتر. البته این یک "ارزش" آرمانی است که همه اقشار جامعه بتوانند به رایگان تحصیل کنند، ولی توان مملکت هم شرط است. نتیجه این مصوبه غیرواقع‌نگر در عمل آن شد که بعد از مدتی مدارس غیرانتفاعی برخلاف هدف اولیه آن که سود نبردن سهامداران و رسیدن منافع مدرسه به مدارس دیگر منطقه بود، به کار مشغول شدند و اختلاف طبقاتی در تحصیلات بسیار افزون‌تر شد.

ارتقای سطح درآمد کارگران و زحمت‌کشان هم یک ارزش بزرگ است. اما این ارزش باید در شرایط مشخص تعریف و تبیین شود. اگر بدون تلاش و کار، حقوق افراد افزوده شود، تبدیل به ضد حرکت خواهد شد. در شرایطی که کارآمدی، بهره‌وری و ارزش افزوده حداقل است، اگر ما امتیازی از محل دیگر مثل درآمد نفت، و برای کارگران قائل شویم، برخلاف توسعه عمل کرده‌ایم. یعنی آن که تلاش و کوشش منفی می‌شود و کارگر هم برای زحمت بیشتر و سعی و تلاش خود انگیزه‌ای ندارد....

امروز ارتقای سطح حقوق و زندگی و "رشد" کارگران و تعالی نیروی کار، از طریق سندی‌کاهای کارگری "مستقل" امکان‌پذیر است.

۵- تقدم عقلانیت در حفظ اصول و ارزش‌ها

این اصل به بهترین صورت در عبارت و کلام آقای خاتمی تجلی یافت. ایشان در دوران اول ریاست جمهوری خود چنین گفت: "ما باید با رفتارمان "معاند" را به "مخالف"، "مخالف" را به "بی‌طرف" و "بی‌طرف" را به "موافق"

تبدیل کنیم.

ثروت مادی و معنوی نزدیک کند، باید مورد حمایت و تشویق جدی قرار گیرد.

امروز توسعه همه‌جانبه یعنی توسعه سیاسی، اقتصادی، فرهنگی، انسانی، اجتماعی و علمی، حل‌کننده بسیاری از مشکلات کشور است و برای تحقق عینی توسعه، این نیروهای مولد هستند که نیروهای اصلی شمرده می‌شوند. کارگر، کشاورز، نیروهایی که در تولید اقتصادی یا فرهنگی نقش دارند، نیروهای کارآفرین و کسانی که برنامه و "پروژه" برای صنعت دارند و سرمایه‌ها را جذب و جمع می‌کنند، شرکت تشکیل می‌دهند، در "غنا و ترقی" جامعه نقش موثر دارند. حتی کسانی که با کار و زحمت فکری سامان یافته به ابداع فرهنگی و علمی و فلسفی همت می‌گذارند، نیروهای مولد هستند. این نیروها باید به جای دلالتان و قدرت‌پرستان و عمله آنها و فرصت‌طلبان، حیثیت و منزلت یابند.

به لحاظ اقتصادی، در کشوری مثل ایران، بیشتر مردم به سمت تجارت تمایل و کسب دارند و سود آسان را از آن راه جست‌وجو می‌کنند. در این میان کسانی که به طریقی ایجاد اشتغال و تولید می‌نمایند، به "بی‌نیاز شدن" جامعه کمک می‌کنند، زیرا این افراد به بیرون کشیده شدن "پول" (ونقدینگی) از بخش تجارت، یاری می‌رسانند. اگر نقدینگی جذب کار و تولید نشود، به کجا می‌رود؟ یا آن که راهی به خارج باز می‌کند و یا به بازار مصرف سرازیر می‌شود. این هر دو زیان اجتماعی به‌بار می‌آورد، و ضربه به قشر آسیب‌پذیر وارد می‌کند و کل کشور را هم به قهقرا و پریشانی می‌کشاند. پس عزت و قدر نیروهای مولد و کارآفرین معلوم است! مقام و جایگاه اجتماعی این صنف، حتی از مشاغل خدماتی و تجاری نیز بیشتر است چه رسد به مشاغل کاذب و دلالتی و قاچاق که نام به اصطلاح "شغل آزاد!" به خود گرفته و به دلیل سودهای کلان منزلتی نزد آن کسان که آگاهی ندارند به دست آورده‌اند.

تولید و خلاقیت، علم و هنر و کالای معنوی و فرهنگی را نیز در برمی‌گیرد. روشنفکران، دانشمندان، استادان و معلمان، نویسندگان، هنرمندان و روزنامه‌نگاران که به غیر از ترجمه صرف و مصرف کالای فرهنگی، به تولید و ابتکار و خلق اثر بومی و کالایی که به کار این مردم می‌آید و فکر و روح آنان را تازه می‌کند می‌پردازند، جایگاه و منزلت ویژه‌ای دارند و قدر آنان و اثر کارشان در اجتماع بر کسی پوشیده نیست در نظام اجتماعی و آرمانی پویندگان راه نجات ایران و ایرانی، نیروهای مولد، به شرح فوق، به جای نیروهای پرستنده قدرت و سود و ثروت و عمله و خدمتگزار آن، قشر صاحب عزت و اعتبار و "قطبیت" جامعه را تشکیل می‌دهند.

۷- شفافیت و اخلاق سیاسی

صداقت و شفافیت، ویژگی مهم نهضت ملی برای اصلاح و تحول است. منظور از صداقت، وفاداری به حقیقت است. هر عملی که اصلاح و تعالی در نیروها و مردم و جناح‌های رقیب سیاسی را در برداشته باشد در ذات خویش حرکتی تعالی بخش است. حاکمان یا مردمان، هر کدام به سمت تعالی بروند، منظور ما حاصل است و بر همین اساس ارزیابی و نسبت به آنان موضع‌گیری

در تحلیل‌ها ممکن است که ما بدانیم فلان گروه یا فلان کشور، در نهایت دشمن ماست، ولی "عقلانیت" حکم می‌کند که این دشمن بالقوه را به دشمن بالفعل تبدیل ننماییم؛ بلکه با اقدام و طرح مصالح مشترک، برای مدت زمانی او را به موضع بی‌طرفی بکشانیم.

نمونه این نوع برخورد می‌توانست مصداق برخورد با صدام باشد. دولت ایران در تحلیل به این رسیده بود که "صدام" و "حزب بعث"، ذاتاً به وحدت سرزمین‌های عرب‌زبان می‌اندیشند و به خوزستان، خرمشهر، اروندرود و ... چشم دارند. ولی حزب بعث یک رقیب و خطر بالقوه بود. ما می‌توانستیم در سال‌های اول انقلاب آنان را به شکل دشمن بالقوه نگاه داریم. شاه قدرت داشت و به اندازه کافی هم از سوی ابرقدرتها حمایت می‌شد، به همین دلیل توانسته بود "صدام" را وادار کند که خط‌العمل اروندرود را برای نخستین بار خط مرزی قرار دهد. البته ما چنین قدرتی نداشتیم، ولی دست کم می‌توانستیم آنها را تحریک نماییم.

آقای "دعایی" در سال ۱۳۵۹ سفیر ایران در عراق بود. ایشان به ما می‌گفت: "هفته‌ای دوبار از دفتر ریاست جمهوری در بغداد، مرا می‌خواهند و پرونده کلفتی را در مقابل من می‌گذارند و می‌گویند: "این حرف‌های رادیویی شماست!" آن روزها گردانندگان رادیویی برون مرزی ایران، از آنجایی که خود، روابطی با حزب‌الدعوه داشتند، به حزب بعث و صدام ناسزا می‌گفتند و آداب سیاسی اصلاً رعایت نمی‌شد.

"عقلانیت" در سیاست خارجی تحکیم روابط فرهنگی و اجتماعی و حتی سیاسی با همسایگان و ملت‌های دیگر است. در مورد دولت‌های متخاصم یا معارض نیز حفظ روابط حداقل و عدم تحریک و تشنج‌آفرینی شرط عقل است.

در شرایط بحرانی و پیچیده، هر کار حساب نشده، سریع و اصطلاحاً "شوکمیز" از سوی حکومت خلاف عقلانیت است و به تشدید بحران کمک می‌کند. مشورت و مشارکت با نیروها و ظرفیت‌های داخلی، کارشناسان، سابقه داران و نمایندگان واقعی ملت در حل مشکلات اقتصادی، سیاسی و اجتماعی نخستین شرط عقلانیت است.

حسابگری و مصلحت‌اندیشی برای بقا و حیات و بالندگی یک ملت، از قواعد و ضرورت‌های توفیق است. اگر در این دوره احساس‌ها یا آرمان‌های دور و دراز راهنمای عمل قرار گیرد و موانع و مشکلات و فریب‌ها و فتنه‌های روی زمین خاکی ملحوظ نگردد، ملت به سوی نابودی و ضد اهداف اولیه هدایت می‌گردد. مصلحت‌اندیشی، حسابگری، مشورت و مشارکت برای منافع و مصالح ملت و وطن خود عین آرمان است.

۶- منزلت نیروهای مولد و کارآفرین

نیروهای مصرف‌کننده، ضد توسعه‌اند. از آنجا که امر اساسی و اصل بنیادی برای پشتیبانی از استقلال و حاکمیت ملی و همچنین عدالت و اطمینان، توسعه همه‌جانبه می‌باشد، و عقب‌ماندگی جز وابستگی و فقر ارمغانی ندارد، هر نیرو و استعدادی که ما را بیشتر به رشد و تولید و ایجاد

می‌شود.

شفافیت نیز به معنی وحدت و یگانگی در درون و بیرون حرکت است. گذشته‌های تاریخی ما حکایت از دوگانگی رفتار سیاستمداران کشور می‌کند. اگر دولتمردان ما مانند آن منش که آقای خاتمی در دو سال نخست ریاست‌جمهوری خود پیشه کرده بود، مسائل و موانع و مشکلات و حتی هدف‌ها وانگیزه‌ها را با مردم مطرح نمایند و به قول معروف مردم نمایندگان و نخبگان خودمان را "محرم" اصلی خود بدانند، موجب رشد و تعالی مردم و شخص خود می‌شوند. برخوردها و نظرها و تحلیل‌های روشن و شفاف برای همه نیروهای سیاسی و اجتماعی، مردم و سیاستمداران و مسئولان، راهگشا و موجب رشد است.

اگرچه ممکن است شفافیت و صداقت یا وحدت‌پندار و گفتار و رفتار در فرهنگ سیاسی کشور ما به سادگی و خامی تعبیر شود، با این همه، برای شکستن جو و فضای اخلاق سیاسی حاکم، یک چند باید این اتهام را پذیرفت تا مگر سیطره دوگانگی و نفاق سیاسی از اخلاق سیاسی این مملکت پاک شود. بدیهی است که در این راه، باید بهایی پرداخت و خطراتی را هم به جان خرید. حتی نیروهای سیاسی نیز در راه شفافیت و صداقت ممکن است، انزوای سیاسی راهم بپذیرند. به یاری حق و زمینه پاک فطرت ایرانی، با این تمرین و صوری، اخلاق سیاسی جامعه ما نیز رشد و تعالی خواهد یافت. اگر این حالت دست دهد، راه بسیاری از تفاهمات و وحدت‌های آتی هموار می‌گردد. دردی که دهه‌هاست در کشور ما بی‌درمان مانده است.

۸- ارتباط با "جهان" (براساس مصالح ملی)

ما خواهان انزوا نیستیم و نمی‌توانیم باشیم. در دنیای واقعی موجود، ما ناچار به برقراری روابط با همه دولت‌ها هستیم. نفس رابطه، مذاکره، معامله، مبادله و نقل و انتقال کالاهای مادی و فرهنگی یک امر ناگزیر است ولیکن محور و راهنمای عمل در این روابط چیزی جز ایستادن بر سر مصالح و منافع ملی و پرهیز از بذل و بخشش و امتیازدهی به این یا آن دولت خارجی نباید باشد.

پس از انقلاب، به جبران دخالت‌ها و نفوذ دولت‌های قدرتمند و ازسویی امتیازدهی‌ها و وطن‌فروشی‌های رجال سیاسی دوران قاجار و پهلوی به بیگانگان، با تاسی به "سیاست عدمی" یا موازنه منفی دوران مصدق بر امتیازندان و حتی قطع رابطه با قدرت‌های دنیا تأکید بسیار شد. اما انقلابیون راه افراط را در این باره پیش گرفته و رفتار "ستیز" صبغه اصلی سیاست خارجی ما گردید. در این بینش، طرف مقابل ما که سرکرده آن امپریالیسم آمریکا بود، از نظر رجال سیاسی حاکم یا دانشجویان و حتی مجاهدین و نیروهای چپ در ضعیف‌ترین وضعیت ممکن تصور می‌شود و نابودی آن تنها محتاج یک انقلاب است! غافل از آن که همین تفکر و عملکرد مبتنی بر آن باعث تقویت او شده و می‌شود. چرا که با این طرز فکر، ما خود را یک قدرت انقلابی تصور کردیم که مسئولیت تغییر نظام جهانی و دفاع از مظلومان جهان بر دوش آن است، درحالی که این تلقی هزینه بسیار گرانی دارد و این هزینه‌ها نمی‌تواند تنها از جیب ملتی خرج شود که توانش

به انتها رسیده است.

این اتحاد و وحدت ملت‌های مستقل و بافرهنگ و صاحب هویت و "پیشرو" جهان جنوب است که می‌تواند در برابر روندهای جهانی نابودکننده ملت‌های مستقل، جریانی قدرتمند ایجاد کند، نه یک ملت به تنهایی! همه ما مشاهده کرده‌ایم که با این درافتادن‌ها از درون خود تا چه حد دچار گسستگی، فقر و پریشانی و آسیب‌های جدی اجتماعی و اقتصادی شده‌ایم. نگاه ایدئولوژیک به اصطلاح مرسوم و کلاسیک آن (ضداستعماری و ضداستعماری) با روابط بین‌المللی امروزین هماهنگی ندارد، مگر آن که با توجه به تجارب تاریخی خود در ساختار این ایدئولوژی و بازنگری بنماییم.

ما اعتقاد داریم که نظام امپریالیسم فروافتادنی است، شواهد زیادی هم از بن‌بست‌ها و بحران‌های درونی و بیرونی‌اش، به ویژه در حکومت "تئوکراها" حکایت می‌کند، ولی حرف ما این است که مبدا با دلبستگی‌های خام استکبارستیزانه و عملکرد ما، پیش از آن که امپریالیسم فروبافتد ما فروافتیم.

ما اکنون نه در مرحله تهاجم بلکه در مقام مقاومت و دفاع هستیم. خداوند هم در پیروزی حق در برابر باطل ملاک‌ها و منطق عقلانی را منتفی ندانسته است. در سوره انفال درباره امداد‌های غیبی این وعده را داده است که: ان یکن منکم عشرون صابرون یغلبوا مائین. اگر از شما ۲۰ تن صابر و پایدار باشید بر ۲۰۰ تن یعنی ده برابر خودتان غلبه خواهید کرد. ولی این نسبت نامحدود نیست؛ صحبت از صد یا صدهزار برابر نیست!^(۱۳)

در این راه ما ناچاریم که قدری از ادعاهای سابق که قدرت تعیین‌کننده در منطقه، جهان یا جهان اسلام هستیم بیرون آیم. این یک ادعای بسیار بی‌پشتوانه است که هم توان ما و هم حقانیت ما این را توجیه نمی‌کند. چه کسی گفته نظام ما با وضعیتی که دارد الگویی برای جهانیان است؟! اگر در این شرایط حاد روابط ما با جهان غرب یا آمریکا و اروپا به حدود منطقی و نه حسنه هم برسد، یک موفقیت است و اگر اقدامات ما منطقی باشد، می‌توانیم روی ملت‌های دیگر جهان نیز حساب بکنیم.

نگاه به درون و شفاف‌سازی مذاکرات و معاملات و جلب و جذب مشارکت فعال همه استعدادها و نیروهای درون مملکت، در حقیقت ضریب مقاومت و بیشتر مردمی شدن مقاومت و دفاع را در این سرزمین بالا می‌برد. و این تنها راه دوام و بقای موجودیت مستقل ما در جهان امروز است. و گرنه با غنی‌سازی تسلیحات، ما هیچ شانس در برابر آن ابرقدرت که امکاناتش قابل قیاس با ما نیست، نخواهیم داشت.

۹- اصل قانون‌مداری و التزام به قوانین مدنی کشور

قانون‌مداری مظهر خرد جمعی است. در یک جامعه متکثر نهایت تفاهمی که می‌تواند صورت گیرد، زیر لوای "قانون" است. احترام یا التزام به قانون به معنی بی‌نقص و عیب بودن آن نیست. قانونی که به دست بشر نگاشته شده است نمی‌تواند خالی از کاستی‌ها و نسیبیت باشد. در هر کشور دیگر هم ممکن است چنین باشد، ولی احترام به قوانین مدنی جامعه، نشانه توسعه یافتگی و عقلانیت مردم و آموزش آنان است.

آنچه امروز بسیار مطرح است، مسئله قانون اساسی جمهوری اسلامی است.

قانون اساسی جمهوری اسلامی در شرایط "ویژه" تدوین شد. به خصوص آن که در سال ۱۳۶۸ یعنی ده سال پس از آن، در شرایط خاص پس از فوت امام، اصولی به آن افزوده شد و یا عباراتی از آن کم شد که متأسفانه با وجود اهمیت بسیار در تبیین حقوق مردم، به هیچ وجه برای مردم باز و توضیح داده نشد و در جو و فضای موجود به تصویب رسانده شد! طبعاً این قوانین که در شرایط "ویژه" تدوین شده است، امروز نیازمند بازنگری و تطبیق و همسازی با شرایط جدید می باشد. منتها اگر این تغییرات با کارشناسی کار علمی (و ابزارهای قانونی یا پیش بینی شده) توسط نمایندگان واقعی مردم انجام گیرد، می تواند، افق تازه ای در اصلاحات ایجاد نماید، و گرنه تغییر و تبدیل قانون به زور شورش و تظاهرات انقلابی، خود به بی قانونی می انجامد که چیزی بهتر از وضع کنونی را نوید نمی دهد. بنابراین التزام و رعایت قانون، به معنای پیشگیری از بی قانونی است. فراموش نکنیم که بیشترین ستم و تضییع حقوق مردم از سوی جناح غالب حاکمیت به دلیل برخورد گزینشی با اصول قانون اساسی و به فراموشی سپردن حاکمیت ملی و حقوق مصرح مردم در این عهدنامه اساسی است.

ظلم و ستم نتیجه مستقیم زیر پا نهادن قانون توسط جریان ها و نهادهایی است که خود را بی نیاز و فراتر از قانون دانسته و می دانند. در طول تاریخ بعد از مشروطه و پس از تصویب اولین قانون اساسی، همواره قانون دستاویزی بوده است در دست مردم محروم و کسانی که جز آن منشأ قدرت دیگری نداشته اند و پناهی برای دفاع از حق خود جز همین قانون نمی یافته اند و آن کس که همیشه قانون را زیر پا گذاشته یا آن را دور زده، همانا ارباب قدرت بوده و هستند. کیست که آنچه را نهادهای فراقانونی و غیر رسمی یا دستان پنهان و دلالتان قاچاق بر سر این مملکت آورده و ضربه های اقتصادی و سیاسی که بر این بیکر مظلوم نواخته اند، نداند و یا در جرایم نخواهد باشد؟!

به طور خلاصه اصول استراتژی ملی را به صورت زیر ارائه می نمایم:

اصول اقتصادی استراتژی ملی

۱ - استقلال و تمامیت ارضی ایران

۲ - مشارکت

۳ - آزادی های دموکراتیک (اندیشه و بیان)

۴ - عدالت و اطمینان

۵ - توسعه (پشتوانه استقلال و عدالت)

۶ - تقدم مصالح ملی بر منافع و مصالح شخصی و گروهی

اصول راهبردی و مبتنی بر تجربه

- ۱ - جدایی دین و ایدئولوژی از قدرت و حاکمیت سیاسی
- ۲ - اصل کمترین هزینه اجتماعی و اقتصادی
- ۳ - اقتدار دولت رسمی و قانونی
- ۴ - تعریف مشخص ارزش ها در شرایط مشخص
- ۵ - تقدم عقلانیت در حفظ ارزش ها و اصول
- ۶ - منزلت نیروهای مولد و کارآفرین
- ۷ - شفافیت و "اخلاق" سیاسی
- ۸ - ارتباط با جهان بر اساس مصالح ملی
- ۹ - قانون مداری و احترام به قوانین مدنی کشور

این نکته ها، بنا بر تجربه به ذهن این بنده رسیده است که نیاز انتقال آن را به نسل جوان و آیندگان و ملت عزیز، احساس می نمودم. باشد که در تحلیل و تدوین راه حل ها و چه باید کردها و چه نباید کردها، مفید واقع شود. بی تردید نقد و اصلاح و برخورد نظرهای فرهیختگان و نخبگان و نیروهای وطن دوست و دلسوز، می تواند نکته هایی چند بر آن بیفزاید یا از آن بکاهد؛ نکاتی که خاستگاه آن، تجربه درونی ملت و سرزمین خودمان باشد.

پی نوشت ها:

۱. در حالی که فرشته عدالت که نقش آن بر سردر دادگستری حک شده است، کور است! یعنی همه را یکسان می نگرد...
۲. متن نظریات مرحوم دکتر حسین عظیمی در سخنرانی اتاق تجارت اصفهان پیرامون اقتصاد ایران در سال ۷۸.
۳. به اصطلاح شهرسازان، طرح جامع چشم اندازی است از آنچه در عمل می خواهند به آن برسند و آن را پیاده کنند.
۴. تاریخ بیداری ایرانیان (ناظم الاسلام کرمانی)
۵. نقل از کتاب دکتر کاتوزیان
۶. نوشته خاتم دکتر مطیع، شرکت سهامی انتشار.
۷. نوشته اسماعیل راین
۸. امیر کبیر و ایران: آدمیت، ص ۴۷۰
۹. دو قرن سکوت، دکتر عبدالحسین زرین کوب. چاپ اول.
۱۰. مجموعه آثار ۲۷، دکتر علی شریعتی
۱۱. مرحوم مهندس بازرگان جمله معروفی داشت که می گفت: آزادی نه دادنی است، نه گرفتنی، بلکه یادگرفتنی است.
۱۲. در باب جویی های اخیر به عینه شاهد خصومت و برخورد ضابطان قوه قضاییه با برخی نمایندگان و شخص رئیس جمهور بودم.
۱۳. آیه ۶۵ سوره انفال

